



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir

# طلوع نورد

(مجموعه‌ای تاریخی - فرهنگی - اجتماعی)



نویسنده: جعفر قلی جعفری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# طلوع نور: مجموعه‌ی تاریخی، فرهنگی، اجتماعی

نویسنده:

جعفر قلی جعفری

ناشر چاپی:

سخنوران

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

# فهرست

۵	فهرست
۶	طلوع نور : مجموعه ی تاریخی ، فرهنگی ، اجتماعی
۶	مشخصات کتاب
۶	اشاره
۱۰	فهرست
۱۲	پیشگفتار
۱۴	فصل اول : تاریخ پیشینیان
۳۴	فصل دوم : کل جعفر جعفری الیفی ( کربلایی جعفر)
۸۴	فصل سوم : مروری بر رسم و رسومات و باورها و اعتقادات
۸۴	بخش اول:سیر تحول فرهنگی
۸۸	بخش دوم: عروسی
۹۳	بخش سوم :مراسم متوفی
۹۵	بخش چهارم:لباس مردانه و زنانه
۹۹	بخش پنجم: باورها و اعتقادات
۱۰۷	بخش ششم:گوشه محلی
۱۰۹	بخش هفتم: معانی کلمات و اصطلاحات محلی و دریایی مورد نیاز
۱۳۲	منابع
۱۳۴	تقدیر و تشکر
۱۳۵	درباره مرکز

## طلوع نور : مجموعه ی تاریخی ، فرهنگی ، اجتماعی

### مشخصات کتاب

سرشناسه : جعفری، جعفرقلی، 1340 -

عنوان و نام پدیدآور : طلوع نور : ( مجموعه ی تاریخی ، فرهنگی ، اجتماعی)/نویسنده جعفرقلی جعفری.

مشخصات نشر : تهران : سخنوران، 1395.

مشخصات ظاهری : 129 ص.

شابک : 0-785-383-600-978

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

موضوع : فرهنگ عامه -- ایران -- کازرون

موضوع : Folklore -- Iran -- Kazerun

موضوع : کازرون -- آداب و رسوم و زندگی اجتماعی

موضوع : Kazerun (Iran) -- Social life and customs

رده بندی کنگره : DSR2115 / الف4 ج7 1395

رده بندی دیویی : 955/636

شماره کتابشناسی ملی : 4254747

خیراندیش دیجیتال : انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ص: 1

اشاره

ص: 1

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 2





طلوع نور: (مجموعه ی تاریخی، فرهنگی، اجتماعی)

نویسنده: جعفر قلی جعفری

انتشارات سخنوران 1395

ص: 4

پیشگفتار... 7

فصل اول: تاریخ پیشینیان... 9

فصل دوم: کل جعفر جعفری الیفی (کربلایی جعفر)... 29

فصل سوم: مروری بر رسم و رسومات و باورها و اعتقادات... 79

بخش اول: سیر تحول فرهنگی... 79

بخش دوم: عروسی... 83

بخش سوم: مراسم متوفی... 88

بخش چهارم: لباس مردانه و زنانه... 90

بخش پنجم: باورها و اعتقادات... 94

بخش ششم: گویش محلی... 102

بخش هفتم: معانی کلمات و اصطلاحات محلی و دریایی مورد نیاز 104

منابع... 127

ص: 5



مجموعه ای که پیش رو دارید یک رمان تاریخی می باشد که براساس مستندات تاریخی نوشته شده است و در آن گوشه کوچکی از فرهنگ و آداب و رسوم بزرگ و غنی این مرز و بوم را به شما خوانندگان و هموطنان محترم معرفی می کند.

این مجموعه دارای سه فصل می باشد، در فصل اول، درباره آثار به جامانده از پیشینیان این سرزمین کهن و مرور کوتاهی بر زندگی، اعتقادات و باورهای آنان براساس تحقیقات به عمل آمده صحبت شده است. این مجموعه دارای مستندات علمی و محلی با داستانهایی از اعتقادات و باورهای آمیخته باهم در اختیار شما هموطنان علاقمند به تاریخ و فرهنگ سرزمین عزیزمان قرار گرفته است.

فصل دوم زندگینامه اجتماعی و فرهنگی شخصی از اهالی جنوب شهرستان کازرون به نام شیخ جعفر، مشهور به کل جعفر الیفی (( کربلایی جعفر جعفری الیفی)) است، این شیخ بزرگوار تمام عمر گرانبهای خود را صرف ایراد خطابه های گیرا در جمع مردم و مجالس مختلف و ترویج و نشر دین

مبین اسلام و مذهب جعفری کرد. همچنین مردم در زمینه دینی، فرهنگی و قضایی به ایشان مراجعه می کردند. شیخ جعفر همواره در پی اجرای فریضه الهی امر به معروف و نهی از منکر بودند و در همین راه هم جان به جان آفرین تسلیم کردند.

فصل سوم مروری بر آداب و رسوم، اعتقادات و باورهای مردم این خطه می باشد. این مجموعه کوچک در برابر بزرگواری شما ملت بزرگ و شهید پرور ایران بسیار ناچیز و دارای معایبی هم می باشد به همین دلیل از شما خوانندگان عزیز استدعا دارم با راهنمایی ها، انتقادات و پیشنهادات سازنده خود این حقیر را یاری فرمایید.

ص: 8

ابتدا به معرفی وضعیت جغرافیایی سرزمینی که فرزندان شاهزاده الیف برزین هخامنش در آن سکونت دارند می پردازیم. این روستاها که خود یک مجموعه می باشند روی هم رفته به آنها منطقه بناف ((بنو))، دهلی و پیر مهلت گفته می شود و در قسمت جنوبی شهرستان کازرون جز بخش خشت و کمارج قرار دارند. این منطقه حدود 10 پارچه روستاست که رشته کوه بلس ((سربالش)) با بلندترین قلعه اش مورگ زنگی که در قسمت شمالی مانند دیواری آن را از بخش مرکزی جدا کرده است و رودخانه دالکی و کوه آسان مرز طبیعی شهرستان کازرون با شهرستان دشتستان در جنوب آن قرار دارد. در غرب جاده بوشهر به شیراز و جنوب غرب آن کتل (1) ملو و کنار تخته و در ناحیه شرقی کوه تاپو و سه دشت ((دهستان دادین و سرمشهد)) این منطقه را از بخش مرکزی شهرستان کازرون جدا نموده است. « سال 1355» به جز عشایر طایفه فارسیمدان و قریه پوسکان که در این

ص: 9

---

1-1-1- وقتی دالکی را به قصد کنار تخته ترک می کنیم پس از عبور از رودخانه دالکی (شور) به یک سربالایی با شیب بسیار تند رویه رو می شویم که کتل ملو نام دارد و اکنون جز خاک استان بوشهر می باشد. در این منطقه در یکم ربیع الاول سال 1337 قمری مطابق با پنج شنبه سیزده آذر 1297 شمسی و 5 دسامبر 1918 میلادی (جنگ جهانی اول) معصومعلی خان جعفری الیفی و حسین خان (حسین بیگ) کنار تخته ای با تفنگچی هایشان راه را بر قشون انگلیس بستند و با آنان به مبارزه مسلحانه پرداختند و چندین روز آنها را زمینگیر و تلفات جانی و مالی فراوانی به قشون دشمن وارد نمودند. فارس و جنگ بین الملل، صص 74، 75؛ سه مرد مبارز، تاریخ پهلوی قیام ها و جنبش ها، صص 41 و 42 و 43؛ جنوب ایران در مبارزات ضد استعماری، صص

238. 239

مجموعه قرار گرفته اند بقیه روستاها که عبارتند از: بناف (1) (بنو)، دهلی، پیر مهلت، تلخ آب، علی آباد، بُکر، محسن آباد، تنگ مناره و دشت ماک اکثراً از نسل شاهزاده الیف برزین همخانمش بوده و به گویش فارسی پهلوی ساسانی صحبت می کنند. این گویش در زمان اشکانیان و ساسانیان زبان رسمی کشور بوده ولی اکنون به صورت یک گویش محلی در آمده است. این گویش و آداب و رسوم این منطقه را از سایر روستاهای شهرستان کازرون متمایز ساخته است.

عشایر طایفه فارسی مدان که در روستاهای بنستان بزرگ و کوچک و خُنگ سبز و اطراف آن سکونت دارند به زبان ترکی صحبت می کنند و مردم روستای پوسکان هم به زبان فارسی امروزی صحبت می کنند. قریه پوسکان در ناحیه شرقی این منطقه قرار دارد که در عهد باستان یک شهر بوده و به مرور زمان از رونق افتاده و اکنون به صورت یک روستا در آمده است. در شمال غربی قریه پوسکان دامنه کوه بلس مکانی وجود دارد که مردم از دوران قدیم تا به امروز به آنجا غار هفت تن می گفته اند. جهت رفتن به این غار هنگامی که از روستای پوسکان به طرف بنستان و تنگ مناره خارج می شویم در بین راه نزدیک ترین محل را برای رفتن به غار در نظر می گیریم و پیاده به سوی غار حرکت می کنیم. فاصله این غار تا جاده خاکی ماشین رو حدود 6 کیلومتر می باشد که 4 کیلومتر آن، زمین ناهموار به صورت سنگلاخ و 2 کیلومتر آن کوه با شیب بسیار تند است که از 2 کیلومتر دوم حدود 1 کیلومتر آن به دلیل وجود پرتگاه در دو طرف راه پیاده رو سنگچین شده است. حدود چهار کیلومتر مانده به غار یک اتاق و یک آب انبار وجود دارد که اهالی محل می گویند این اتاق گنبدی شکل بوده و گنبد آن به مرور زمان تخریب شده است. این محل قدمگاه نام دارد. به نظر می رسد این مکان ابتدا آتشکده بوده، سپس استحاله گردیده و به قدمگاه تبدیل شده است. در محل اصلی غار ابتدا یک آب انبار پوشیده وجود دارد و بعد از آن یک محوطه سنگچین شده حدود 40 متر مربع و بعد از عبور از این محوطه و بالا رفتن از تعدادی پله سنگی به یک محوطه موزائیک شده حدود 10 متر مربع می رسیم که اطراف آن دیوار سنگی با ملات گچ وجود دارد، که اینجا مکان اصلی زیارتگاه است. در این مکان در دیوار اصلی غار یک شکاف وجود دارد که مقداری پارچه سبز رنگ در اطراف آن آویزان است. در درون آن شکاف یک چوب یک متری وجود دارد که زائران برای بر آورده شدن حاجاتشان آن را درون آن سوراخ می کنند و بیرون می آورند. آنها

ص: 10

معتقدند اگر چوب با مقداری ابریشم بیرون بیاید حاجاتشان برآورده می شود. مردم منطقه ابریشم داخل شکاف (سوراخ) کوه را دم سگ اصحاب کهف می داند. هنگامی که در محل زیارتگاه قرار می گیریم روستای پوسکان دارای چشم اندازی زیباست. البته ما مسلمانان داستان اصحاب کهف را طبق آیات قرآن حقیقت می دانیم و شکی هم در آن نیست. با توجه به آیات 16 و 17 سوره کهف در قرآن مجید که می فرماید: تو خورشید را می بینی آنگاه که طلوع می کند در سمت راست غارشان قرار می گیرد از سمت چپ از آنها جدا می شود. با توجه به این آیات گفته شده در قرآن وجود اصحاب کهف در این غار که غار هفت تن (غار اصحاب کهف) نام دارد به حقیقت بسیار نزدیک است. داستان اصحاب کهف در انجیل هم آمده است و در دنیای مسیحیت هم وجود دارد اما (1) هنگامیکه این افسانه نزد مسلمانان می آید مکان آن را در جاهای مختلف قرار می دهند. در کپادوکیه، سوریه، اسپانیا، ایران، ترکستان، و حتی در کشور مغولستان.

به جز غار هفت تن در پوسکان در سایر نقاط ایران هم مکانهای دیگری به این نام وجود دارد. گذاشتن نام شهر دقیانوس روی قریه پوسکان و دژ دقیانوس روی قلعه پوسکان هیچگونه سندیتی ندارد، زیرا دکیوس یا دقیانوس از تاریخ 249 میلادی تا 251 میلادی امپراتور روم بوده و هیچگاه به ایران سفر نکرده است یا با ایران نجنبیده و هیچگونه ارتباطی با ایران نداشته است. آنچه به واقعیت بسیار نزدیک است یک ضرب المثل قدیمی است که وقتی چیزی بسیار کهنه و قدیمی باشد می گویند مربوط به عهد دقیانوس است لذا گذاشتن نام دقیانوس روی قریه پوسکان و دژ آن به احتمال زیاد به خاطر قدیمی بودن این قریه است. در ایران (2) گذشته از این مکانها، مکانهای دیگر نیز به نام دقیانوس مشهور است. در استان کرمان در 2 کیلومتری غرب سبزواران، ویرانه های شهر کهن جیرفت گستره ای است که امروز همچنان شهر دقیانوس نامیده می شود. در همین استان در غرب فهرج آثار کانالهای قدیمی آبرسانی بر جامانده مشهور به دقیانوس.

ساکنان محلی در شهرآباد در مسیر جاده شوشتر به دزفول در استان خوزستان نیز منشاء قریه خود را به دقیانوس منتسب می دانند. از لحاظ تاریخی در اواخر امپراطوری بزرگ ساسانی خصوصاً بعد از مرگ خسرو پرویز شاهزادگان برای به دست آوردن تاج و تخت به جان هم افتادند به طوری که در عرض چند سال 12 نفر بر تخت نشستند در این میان شیرازه کشور از هم گسیخته شد،

ص: 11

---

1- قلعه پوسکان خانم دکتر وان دنبرگ

2- قلعه پوسکان خانم دکتر وان دنبرگ



حکام محلی سر به شورش برداشتند و هریک در منطقه حکومت خود ادعای استقلال کردند. حاکم منطقه پاراساکان (پوسکان) نیز دست به کار شد و یک قلعه محکم و بسیار بزرگ در منطقه خود ساخت و قلمرو حکومت خود را گسترش داد به طوری که توانست ظرف مدت کوتاهی تمام مناطق اطراف خود را تصرف کند اما با این وجود باز هم نتوانست منطقه خود را از ولایت شاپور خوره جدا کند و همواره خراجگذار حکومت شاپور خوره بود. سوابق تاریخی مناطق پاراساکان بر می گردد به دوره امپراطوری هخامنشیان و قبل از آن، که آن قریه شهری آباد بوده است و از روی آثار سنگها و سفال ها و دیواره های موجود که در تمام محدوده منطقه وجود دارد و آثار به جا مانده مانند قنات ها و مکانهای تاریخی این مسئله قابل اثبات است. از خود قریه باستانی پوسکان ابتدا آب از قنات های موجود خارج می شد و سپس با پیمودن راههای پر پیچ و خم کوهستانی حدود 15 کیلومتر به وسیله جدول هایی که با ساروج ساخته شده بود و هم اکنون نیز موجود می باشد آب را به دشتی به نام چهار تاق می رساندند و آنجا نیز شهری آباد بوده و در آن زندگی اجتماعی و اقتصادی رونق داشته است. آرد این شهر به وسیله چند دستگاه آسیاب آبی تامین می شده که دو دستگاه آن در منطقه شتر گلو و بادی موجود می باشد. آنچه به واقعیت بسیار نزدیک است این است که ابتدا مرکز منطقه پاراساکان خود قریه پوسکان بوده، سپس در اواخر دوره ساسانیان با ساخته شدن قلعه پوسکان در منطقه چهار تاق مرکز حکام منطقه از قریه پوسکان به منطقه مذکور منتقل گردیده است. با وجود اینکه قلعه (1) پوسکان بی چون و چرا دارای عناصر معماری دوره ساسانیان است تردیدی در آن نیست. همزمان با سقوط بیشاپور به دست سپاهیان اسلام سرمشهد، چهار تاق و پوسکان نیز سقوط کرد. از روی سنگچین های موجود که پلکانی می باشند و کلمه خنگ سبز و آثار به جا مانده از باغ ها مشخص است که تمام منطقه پوشیده از درختان انگور و انجیر و کاملاً سرسبز و خرم بوده است که بعد از حمله اعراب سرسبزی خود را از دست داده و کم کم از رونق اقتصادی و اجتماعی افتاده است، و روز به روز از جمعیت آن کاسته شده و این روند تا قرون اولیه اسلامی ادامه پیدا کرده، هرچند تا قرن پنجم قمری پوسکان شهر محسوب می شده ولی شهر نبوده، یک روستای نسبتاً بزرگ بوده است. شهرکازرون که در زمان قباد ساسانی سنگ بنای آن بر روی ویرانه های شهرهای نورد، دریست و راهبان گذاشته شده بود با ویران شدن شهر بزرگ بیشاپور به دست سپاهیان عرب مسلمان کم کم رونق پیدا می کند و تمام شهرها و روستاهای اطراف زیر مجموعه این شهر می گردد.

ص: 12

در قریه پوسکان بقعه ای وجود دارد به نام شاه منصور که طبق کتیبه ای که با خط کوفی روی قبر او موجود است تاریخ وفاتش سال 495 قمری می باشد. با توجه به این مستندات آنچه به نظر می رسد اینکه در اوایل قرن پنجم اکثر مردم این منطقه مسلمان شده بوده اند و شاه منصور هم از سلاطین آنجا بوده است. لذا با اینکه در قرن پنجم پوسکان شهریت و مرکزیت خود را از دست داده هنوز هم دارای حکومت محلی بوده است. و اما در مورد غار خی در قریه دهلی یا همان هفت تن دهلی که مرتبط با هفت تن پوسکان می باشد. ابتدا این غار در زمان انسان های اولیه مورد استفاده قرار می گرفته است.

قبل از ظهور دین زردشت مردمان این سامان همچون دیگر مردمان ایران آئین های مختلف داشته اند، از مهر پرستی گرفته تا پرستش ماه، ستارگان، ارواح و غارها... پرستش غارها به سبب وجود از مابهران و ارواح گذشتگان در درون آنها بوده، مردم این سامان به دلیل گفته شده درون این غار که تنها آب شیرین منطقه در آن جاری بوده حاضر می شدند و به نیایش می پرداختند، مراسم مربوطه را انجام می دادند و به نذر و نیاز می پرداختند تا حاجتشان برآورده شود و همواره این غار را مقدس می شمردند. این روند تا ظهور دین زردشت ادامه داشت، هنگامی که دین زردشت ظهور کرد پیامبر آن اشوزردشت همه مردم جهان را به یگانه پرستی دعوت نمود و این آئین های موجود را خرافاتی و غیر قابل قبول خواند و اعلام کرد که فقط خدا یکی است آن هم خدای یکتا اهورامزدا، که این جهان و جهان آخرت و آنچه درون آنهاست آفریده و اینها که شما می پرستید خود آفریده خدا هستند اما باید امشاسپندان (ایزدان) و فروهرها و الهه های آتش، آب باد و خاک را مقدس شمرد و مورد احترام خاص قرار داد. در زمان امپراطوری هخامنشیان و اشکانیان که کشور دین رسمی نداشت عده ای از مردم کماکان در آئین پدریشان باقی ماندند و بقیه هم به دین زردشت گرویدند این اختلاط دین و آئین وجود داشت تا ظهور اردشیر بابکان بنیانگذار امپراطوری ساسانی، با تاسیس حکومت ساسانیان توسط اردشیر بابکان که هم خودش هم اجدادش موبد و متصدی یکی از آتشکده های پارس بودند بار دیگر زندگی اجتماعی مردم این سامان به شکل دیگری رقم خورد و از این غار به عنوان معبد آناهیتا الهه آب استفاده شد و نیایش گران دسته دسته وارد غار خی می شدند و الهه آب را نیایش می کردند، اردشیر بابکان دستور داد تا اوستا، کتاب مقدس زردشتیان که پراکنده بود جمع آوری و ساماندهی نمایند و موبد موبدان در راس امور کشور قرار گیرد، بدین ترتیب رسماً دین زرتشت، دین رسمی کشور اعلام شد. چون در دین زردشت نیایش

الهه آب جزء عبادات واجب شمرده می شد، مردم منطقه که دین زردشت را پذیرفته بودند طبق دستور موبد موبدان موظف شدند جهت نیایش الهه آب و به جا آوردن مراسم مربوطه به غارخی بروند و الهه آب را نیایش کنند، بار دیگر غارخی رونق بیشتری پیدا کرد و به شکل دیگری محل عبادت مردم منطقه شد. بدین ترتیب نیایش الهه آب (آناهیتا) در غارخی جزء ارکان دین رسمی منطقه درآمد، چون در این سامان آتشکده وجود نداشت یا اگر هم وجود داشت به صورت عمومی نبود مردم دسته دسته در این غار که آناهیتا نام گذاری شده بود حضور پیدا می کردند و الهه آب را نیایش می نمودند. در منطقه ای که آتشکده بزرگ وجود داشت، آتشکده بر معبد آناهیتا مقدم بود. یک نفر به عنوان آتشبان مسئول آتشکده و نماینده موبد شهر بود، ولی در این منطقه مردم موظف شده بودند آب پاکی که مورد تایید موبد بود به نام معبد آناهیتا را نیایش کنند. کم کم با این روند غارخی مسئول دینی پیدا کرد و مردم هم مقداری از اموال خود را وقف الهه آب در غارخی کردند. متصدی غارخی با این وجوهات حوض ها، اتاق ها، آسایشگاه و سکوی مخصوص نیایش الهه آب در درون غار ساخت. دین زردشت دین رسمی کشور بود و موبد موبدان هم در راس امور قرار داشت و این روند تا آغاز اسلام در ایران ادامه پیدا کرد.

مردم شهرستان کازرون از سال 25 هجری قمری که سپاهیان عرب مسلمان این سرزمین را به تصرف خود درآوردند تا پایان قرن چهارم مسلمان نشدند و جزیه می دادند. در قرن پنجم هجری شیخ ابواسحاق در شهر کازرون ظهور نمود، او با ایجاد مسجد و خانقاه شروع به تبلیغ دین اسلام کرد، مردم هم به تدریج دین اسلام را پذیرفتند و یکی پس از دیگری مسلمان شدند. در آن زمان حاکم کازرون شخصی زردشتی بود به نام خورشید که از مسلمان شدن مردم جلوگیری می کرد. با گسترش دین اسلام در کازرون حاکم شهر نتوانست کاری از پیش ببرد و در آخر به دست مسلمانان کشته شد. با کشته شدن حاکم کازرون (خورشید زردشتی) خورشید اسلام که تازه در کازرون طلوع کرده بود کم کم با نور خود به تمام منطقه روشنائی بخشید به طوری که تا پایان قرن پنجم اکثر مردم این شهرستان مسلمان شدند. مردم این سامان (( بناف، دهلی، پیر مهلت و روستاهای اطراف آن)) پس از پذیرفتن دین اسلام باز هم به زیارت غارخی می رفتند. کم کم در اوائل قرن هفتم هجری سفر مبلغان دینی به این مناطق آغاز شد، ابتدا مرشد ها، درویش در روستاهای اطراف شروع به تبلیغ کردند. این مبلغان در بین مردم اعلام کردند که طبق آیات 16 و 17 سوره کهف در قرآن مجید وجود اصحاب کهف در غار هفت تن در قریه پوسکان حقیقت دارد و مردم هم

می پذیرفتند و دسته دسته به زیارت غار هفت تن در قریه پوسکان می رفتند. مدت‌ها غار هفت تن پوسکان محل زیارتگاه شده بود و زوار زیادی داشت، مردم منطقه بناف (بنو)، دهلی و پیر مهلت با اینکه مسلمان شده بودند باز هم طبق آداب و رسوم گذشتگان خود غار خبی را زیارت می کردند و آن را مقدس می شمردند. از اینکه غار خبی قبل از اسلام پرستشگاه بوده و بعد از اسلام به عنوان زیارتگاه مورد استفاده قرار می گرفته شکی در آن نیست، عده ای هنوز هم به عنوان غار هفت تن به زیارت آن می روند. مردم با تمدن شهرستان کازرون چه قبل از اسلام که زردشتی بودند چه بعد از اسلام که مسلمان شدند همواره نسبت به دین و فرهنگ و آداب و رسوم خود بسیار تعصب داشتند و به اعتقاداتشان سخت پایبند بودند و هرچه رنگ و بوی دینی داشت از روی صداقتی که داشتند به آسانی می پذیرفتند. حدود قرن هشتم که مرشد‌ها و دراویش برای جمع آوری نذر و نیازها و دعانویسی به منطقه سفر می کردند می دیدند که باز هم مردم طبق یک سنت قدیمی به زیارت غار خبی می روند، کم کم در بین مردم پخش کردند که اصحاب کهف در قریه پوسکان درون غار رفته اند و از غار خبی در قریه دهلی بیرون آمده اند و همین غار خبی، غار هفت تن است. کم کم این خبر در بین مردم منطقه قوت گرفت عده ای هم به آن دامن زده و آنقدر آن را بزرگ کردند که مردم کم کم باورشان شد و همچنان به زیارت غار خبی ادامه دادند و به مرور زمان نام هفت تن را روی غار خبی هم گذاشتند. گذاشتن نام هفت تن روی غار خبی هیچگونه سندیت ندارد. با توجه به آیات قرآن که مورد قبول همه مسلمانان است و کتاب انجیل که مورد قبول دنیای مسیحیت می باشد هیچ گاه اصحاب کهف درون غاری پنهان نشده بودند که از درون غار دیگری آنهم با فرسنگها فاصله بیرون بیایند، این افسانه که مردم منطقه می گویند اصحاب کهف در قریه پوسکان درون غاری رفته اند و در قریه دهلی بیرون آمده اند سندیت ندارد. ما واقعه اصحاب کهف را طبق آیات الهی قبول داریم و وجود اصحاب کهف را هم در غار هفت تن پوسکان انکار نمی کنیم چون با توجه به آیات قرآن به واقعیت بسیار نزدیک است اما اینکه غار خبی در قریه دهلی محل بیرون آمدن اصحاب کهف باشد حقیقت ندارد. چون هیچگونه مدرکی دال بر این فرضیه وجود ندارد. بنابراین اینگونه گفته ها قابل قبول نیست. زمانی که امپراطور (1)، دقینوس آزار و اذیت مردم را آغاز کرد، چند جوان که علیه امپراطور شورش کرده و مامورین به دنبال آنها بودند به غار پناه بردند و در آنجا به خواب رفتند و حدود 200 سال بعد 448 میلادی در زمان امپراطوری تئودور دوم از خواب بیدار شدند. یکی از آنها

ص: 15

برای خرید نان به شهر مجاور رفت. در شهر مرد جوان از تغییر و تحول شهر و اینکه در همه جا نشان از مسیحیت می دید و با افراد ناشناس بر می خورد گیج شده بود، در نانوایی خواست پول نان خود را بپردازد ولی نانوایی پول را از او نپذیرفت، حتی او را متهم کردند که گنجی یافته است، به همین دلیل او را نزد مقامات شهر بردند و در آنجا وی را یک دروغگو و افسانه پرداز دانستند و اما از آنجایی که در آن زمان برخی از مسیحیان اصل رستاخیز مردگان را زیر سوال برده بودند، اسفندی که در مجلس حضور داشت گمان برد که شاید معجزه ای رخ داده باشد که احتمالاً الحاد را نابود خواهد کرد. سرانجام به غار مورد بحث رفتند و در آنجا جوانانی را از نزدیک دیدند که به وضع بیش از 200 سال پیش به خواب فرو رفته اند و بعدها همگی آنها به مرگ طبیعی از دنیا رفتند ولی ما مسلمانان طبق آیه 24 سوره کهف مدت خواب این جوانان را (اصحاب کهف) 309 سال می دانیم و آن را قبول داریم.

در مورد مختصات جغرافیایی غار خنی باید بگوییم که این غار در جنوب شرقی قریه دهلی قرار دارد که مردم آن سامان از گذشته های دور تا به امروز آن را خنی می گویند. در کنار نام خنی همانگونه که گفته شد به این غار، غار هفت تن هم می گویند. فاصله این غار تا روستا حدود 4 کیلومتر است، وسعت درون غار حدوداً 500 متر مربع می باشد. در این غار تعداد 4 حوض بزرگ و کوچک، هریک با ظرفیتهای حدود 6000 و 4000 لیتر آب و یک اتاق حدوداً 12 متری موجود است. این اتاق محل استراحت بوده و اکنون به عنوان مسجد و انباری از آن استفاده می شود. یک اتاق دیگر هم وجود دارد که می گویند آشپزخانه بوده. یک دیوار سراسری به شمال غار کشیده شده که این غار را به شکل یک قلعه بزرگ نظامی در آورده است. درون این دیوار به تعداد مورد نیاز تیرکش تعبیه شده است، از این رو معلوم است که این غار علاوه بر اینکه محل عبادت و زیارتگاه بوده، یک دژ دفاعی هم محسوب می شده است. مصالح به کار رفته در این دژ با مصالح به کار رفته در بناهای دوره ساسانی مطابقت دارد و بنابراین این بنا برمی گردد به معماری اواخر دوره ساسانیان، و از همه چیز مهمتر برای ما این سوال پیش می آید که این حوض های بزرگ و کوچک دایره ای شکل را چگونه با وسایل ابتدایی آن زمان درون این غار که یک پارچه سنگ است کنده اند، سپس دیوارهای آن را با ساروج پوشانده اند و بعداً ترک های به وجود آمده درون حوض ها را با دوغاب سیمان اندود کرده اند. مصالح به کار رفته در دیوار شمالی غار و اتاق های درون آن همه با سنگ و ملات گچ بوده و بقیه محوطه درون غار با ساروج و جدیداً با سیمان جهت استفاده زائرین ساخته شده است. از این

4 حوض، 2 حوض آن آب زلال و پاک است چون آبی که مورد نیایش ( الهه آب) قرار می گرفته باید حتماً آب پاک و زلال می بوده و 2 حوض دیگر آب کثیف بوده است. در کنار این حوض ها یک سکوی بزرگ جهت استفاده نیایشگران الهه آب ساخته شده است. میانگین ارتفاع درون غار حدود 10 متر است، حدود چهل سال پیش یک عدد قفل آهنی در آخرین نقطه غار قرار داشت که زائرین آن را می بوسیدند تا حاجاشان برآورده شود. این قفل روی نقطه ای قرار داشته که آب بیرون می آمده و آنجا محل اصلی زیارتگاه بوده ولی اکنون این قفل توسط سوداگران به سرقت رفته است. بدین ترتیب از آغاز دوره ساسانی تا مسلمان شدن مردم مناطق بناف، دهلی، پیر مهلت و روستاهای اطراف آن در نیمه قرن هفتم هجری قمری از این غار به عنوان نیایشگاه الهه آب استفاده می شده است.

در جنوب غربی قریه دهلی یک غار دیگر وجود دارد به نام اشکفت رنگی، که براساس بررسی های به عمل آمده این غار در زمانی که مردم دین زردشتی داشتند دخمه مردگان بوده است، و مردم جسد مردگان خود را در این غار می گذاشتند تا به مرور زمان از بین برود. این غار در آن زمان کم ارتفاع بوده ولی اکنون با گذشت سالهای سال به دلیل فرسایش خاک در ارتفاع قرار گرفته و رفتن به داخل آن مشکل است. از آنجایی که این غار دخمه مردگان بوده شکی در آن نیست، زیرا هنوز استخوان مردگان در درون غار وجود دارد. در مورد وجه تسمیه نام قریه دهلی بنا به گفته عده ای از بزرگان و سالخوردهگان منطقه و اسناد موجود کلمه دهلی کج شده ده الیف (1) می باشد، زیرا در آن زمان اکثر مردم به دلیل کم سواد و بی سواد کلمات را کج می کردند. این قریه ابتدا ده الیف بوده و سپس تبدیل شده به دهلی، این که نام دهلی کج شده ده الیف است حقیقت دارد و شکی در آن نیست.

چون شاهزاده الیف برزین هخامنش در حدود سال 331 قبل از میلاد پس از جنگ با پارامینون فرمانده دوم سپاه اسکندر در اینجاساکن شده است، با گذشت زمانهای متمادی و زیاد شدن نسل او، چون مردم کشاورز و دامپرور بودند و به دنبال آب و چراگاه مناسب به مناطق مختلف نقل مکان می کردند، روستاهای اطراف را به وجود آوردند. در اطراف تمام روستاهای منطقه آثار زیادی از تمدن ایران باستان وجود دارد که ثابت می کند قبل از ورود شاهزاده الیف برزین مردمانی بومی در این

ص: 17

---

1- فارسنامه ناصری، صص 1430 و 1448-7؛ کازرون در آینه فرهنگ ایران، صص 682؛ فرهنگ آبادی، صص 88 و 77؛ شناسانه آبادی های کشور، 18 و 22

منطقه سکونت داشته اند. در قریه دهلی یک قبرستان قدیمی وجود دارد که متعلق است به سال 717 هجری قمری، در این قبرستان 6 سنگ بزرگ روی قبرها وجود دارد که از روی نوشته های آن مشخص می شود که این قبرها مربوط به فرماندهان نظامی بوده که در جنگ کشته شده اند. در کنار این قبرها بیش از صدها قبر با سنگ های گوناگون وجود دارد که نشان می دهد در جنگی که در این قریه روی داده صدها شاید هم هزاران نفر کشته شده اند و این 6 نفر چون از فرماندهان لشکر بوده اند، سنگ قبر آنها از دیگران متمایز است. کتیبه های که روی قبر این 6 نفر گذاشته شده است 720 سال پیش توسط استادانی ماهر تراشیده شده است که با گذشت زمان و قرار گرفتن در معرض باد و باران و سایر حوادث هنوز هم تا حدود زیادی سالم مانده است. این اتفاق از دو حالت خارج نیست یا اینکه جنگ دینی بوده یا جنگ سیاسی، حالت اول که احتمال آن ضعیف به نظر می رسد این است که در زمان پادشاهی الجایتو و پسرش ابوسعید (ایلخانیان) دین اکثر مردم روستاهای شهرستان کازرون زردشتی بوده و الجایتو و ابوسعید که تازه مسلمان شده بودند و نسبت به دین اسلام تعصب داشتند به حکومت های وابسته به خود فرمان دادند که همه مردم باید مسلمان شوند و به احتمال بسیار ضعیف، جنگ قریه دهلی می تواند یک جنگ مذهبی باشد. به طور مثال حکومت فارس برای مسلمان نمودن مردم به منطقه غیر مسلمان لشکر کشی کرده باشد. حالت دوم در بین (1) سالهای 713 تا 718 قمری بین شاه مبارز الدین سر دودمان مظفریان فارس و اتابکان شبانکاره جنگ خونینی روی داد که منجر به شکست شبانکاره گردید و مبارز الدین شاه فارس بر سراسر استان بوشهر و سواحل خلیج فارس تا بندر عباس مسلط گردید، بنابراین آنچه به حقیقت بسیار نزدیک است این می تواند باشد که در جنگ هایی که بین سپاهیان شاه مبارز الدین حاکم فارس و اتابکان شبانکاره روی داده است یکی از خط های مقدم جنگ قریه دهلی بوده و این قریه چندین بار بین دو سپاه دست به دست شده و طبق مدارک موجود عاقبت حاکم شبانکاره شکست خورده و شاه مبارز الدین بر سراسر قلمرو او که استان بوشهر و سواحل خلیج فارس تا بندر عباس بوده مسلط شده است. اسامی 6 نفر گفته شده که تاریخ مرگ همگی آنان در یک برهه زمانی اتفاق افتاده و شهید هم قلمداد شده اند. به این شکل در کتیبه موجود روی سنگ قبرشان حک شده است. تاریخ شهادت سنه عاشر شعبان المعظم، سبع و عشر سبعمائة و در جای دیگر عشر و سبع نوشته شده. روی کتیبه علاوه بر نام متوفی آیات قرآن و کلمات عربی زیادی نیز حک شده است.

ص: 18

1- قبر الا امير الصمد السعيد الشهيد شرف الدين شهریار ابن حسام الدين ابراهيم داوود

2- متوفى امير السعيد الشهيد المرحوم المغفور خلف امير تاج الدين على ابن امير

3- الشهيد السعيد الشمس الدين محمد

4- هذا قبر الامير المعين عز الدين فضل ابن تاج الدين على ابن عالم الدين فرامرز نورالله عشر وسبع 717 هجرى قمرى

5- شرفالدين حسن ابن امير محزالدين محمود ابن على فرامرز فى عاشر شعبان سنه سبع و عشر سبعمائة 717 هجرى قمرى

6- عبدالصمد مرحوم مزارع محمد دريس شعبان المعظم

#### خرفخانه

خرفخانه در حدود دو کیلومتری شمال روستای بی بی مهلت (1) مکانی وجود دارد که از گذشته های دور تا به امروز به این مکان خرفخانه می گویند. در این مکان بقایای یک ساختمان بزرگ و بسیار قدیمی وجود دارد که حدود 50 سال پیش دیوارهای آن سالم بوده ولی اکنون فرو ریخته و بقایای آن باقی مانده است. همانطوری که از نام محلی آن بر می آید، در این ساختمان از افرادی که در منطقه دچار بیماریهای روانی می شدند نگهداری می شده است. مشخصات این ساختمان بدین شرح است:

چهار اتاق مساوی هر یک به ابعاد 3×4 و یک فضای خالی در وسط که حیاط بوده و بین اتاق ها قرار داشته. حدود 20 متری جنوب این بنا یک اتاق بزرگ 4×15 که می شود 60 متر هم وجود دارد. از نظر مشخصات جغرافیایی این خرفخانه در حدود وسط منطقه ساخته شده که تمام روستاهای همجوار به صورت مساوی به آن دسترسی داشته باشند و شمال آن به کوه بلس متصل است، در قسمت شرقی آن یک دره نسبتاً عمیق وجود دارد، در جنوب آن دشت ماهور است که اکنون (3/10/1391) چشم انداز زیبایی دارد، کشاورزان در زمینهای اطراف آن گندم و جو کاشته اند، منطقه سبز و پوشیده از گل و گیاه است در قسمت شمال شرقی این خرفخانه تعداد زیادی

ص: 19

---

1- جغرافیایی تاریخی بیشاپور و کازرون، ص 190؛ شناسنامه آبادی های کشور، صص 18 و 22؛ فرهنگ آبادی، صص 77 و 78



غارهای گچی و آهکی وجود دارد، بیشتر افراد محلی می گویند از گذشتگان خود شنیده اند که در زمانهای گذشته قبل از مسلمان شدن مردم افرادی که در این خرفخانه می مرده اند، اجسادشان را پس از مراسم خاص مربوط به دین زردشت در این غارها (دخمه ها) می گذاشتند تا به مرور زمان از بین برود. از روی ساروج ها و گچ های به کار رفته در این ساختمان و قدیمی بودن سفالهای موجود احتمال دارد این ساختمان مربوط به دوران تمدن باستانی پاراساکان باشد که در زمان هخامنشیان، اشکانیان و ساسانیان بلس نام داشته است. بقایای ساختمان موجود در اطراف قریه محسن آباد(1) در 6 کیلومتری شرق روستای امام زاده بی بی مهلت نشان می دهد که هر خانوار در یک ساختمان با فاصله 200 تا 300 متر از هم زندگی می کردند و قبر های آنها در کنار خانه هایشان موجود می باشد. این قبر ها بر عکس قبر های مسلمین ساخته شده است یعنی طول آن از جنوب به شمال است، به احتمال زیاد این قبر ها مربوط به زمانی است که در این سامان آئین مهر پرستی ( میترائیسم) وجود داشته. زمان حکومت هخامنشیان و اشکانیان نیز مردم این سامان مرده های خود را دفن می کردند در اواسط حکومت ساسانیان گذاشتن جسد مرده در دخمه معمول شد و این قانون تا پایان حکومت آنها و آغاز مسلمان شدن مردم در این خطه رواج داشت. به احتمال قوی این خرافخانه تا پایان قرن هشتم به عنوان محل نگهداری افراد روانی مورد استفاده قرار می گرفته است و با مسلمان شدن مردم

ص: 20

1- هنگامی که از روستای پیر مهلت به طرف شرق حرکت می کنیم به یک دشت حاصلخیز می رسیم که سرمله نام دارد و روستای بُکر نیز در آن دشت قرار گرفته است و پس از عبور از این روستا در انتهای این دشت به یک پیچ (گردنه) می رسیم که روستایی دشت پیچ در پشت آن قرار دارد و نام این روستا هم بر گرفته از همین دشت پیچ است. در اوائل سال 1315 شمسی حکومت دیکتاتوری رضاخان پس از از میان برداشتن قهرمانان مبارز معصومعلی خان جعفری الیفی و ملا شنبه جوکار بنوی، اموال و دارایی های آنها را غارت و مصادره نمودند. سران نظامی و سیاسی فارس طبق یک صورت مجلس مالکیت منطقه بناف، دهلی، پیر مهلت و روستاهای اطراف آن که متعلق به معصومعلی خان بود و جز اموال و دارایی های ایشان محسوب می شد به محسن معینی که یکی از تجار کازرون بود واگذار کردند. ملا عباس جعفری الیفی برادر معصومعلی خان که او هم متهم به طغیان علیه حکومت پهلوی بود و ماموران دولتی در پی دستگیریش بودند به ناچار از روستای پیر مهلت به دشت پیچ که یک منطقه بیابانی و دور دست بود نقل مکان کرد. او با چریک های خود گاه و بیگاه به ستونهای نظامی و راههای مواصلاتی بین کازرون، بوشهر و فراهبند و مراکز نظامی و پاسگاههای منطقه حمله ور می شدند. از زمانی که ملا عباس ساکن دشت پیچ شد مردم منطقه به دشت پیچ ساختمان ملا عباس می گفتند و این خبر به گوش مالک جدید رسید، هرچند مالک جدید منطقه و ماموران حکومتی از ترس ملا-عباس جرات نداشتند به روستای دشت پیچ نزدیک شوند ولی محسن معینی (مالک) از ترس اینکه مبادا زمانی ملا عباس ادعای مالکیت این روستا را نماید اسم آن را تغییر داده و اسم خودش که محسن بود روی آن گذاشت و اسم این روستا را محسن آباد نامید و در دفاتر دیوانی هم ثبت نمود؛ سه مرد مبارز، تاریخ پهلوی، قیام ها و جنبش ها، صص 204 تا 200؛ شناسانه آبادی های کشور، صص 18 و 22؛ فرهنگ آبادی، صص

77.78

این دیار تعطیل گردید. اگر بررسی نمایید متوجه می شوید در اکثر شهرها و روستا های ایران چهار مکان مربوط به قبل از اسلام باقی مانده است.

1- آتشکده

2- آناهیتا

3- خرفخانه

4- دخمه مردگان

قریه باستانی تنگ مناره:

قریه باستانی تنگ مناره (1) در حدود 9 کیلومتری شمال شرقی روستای امام زاده بی بی مهلت قرار دارد. از روی آثار به جامانده نشان داده می شود که این قریه باستانی که در سر راه شهرهای باستانی جره و سر مشهد، پاراساکان به شهرتوج در ماهور میلانی و شهر باستانی شعب بنو در ناحیه شرقی جلگه کمارج قرار داشته زمانی آباد بوده است و زندگی اجتماعی و اقتصادی در آن جریان داشته است. در اطراف این قریه تعدادی قلعه و بارو وجود داشته که هم اکنون یکی از آنها پابرجاست. این برج و باروها حکایت از آن دارند که این قریه در منطقه یک نقطه سوق الجیشی بوده و حاکم آن جهت حفاظت از این منطقه این برج و باروها را ساخته است. اصلی ترین برجی که هم اکنون پابرجاست برج بلند و استوانه ای شکل است به ارتفاع 12 متر در شمال قریه و در کنارکوه که قدمتی حدود 1400 سال دارد. این بنا به طور ماهرانه ای از ملات ساروج، گچ و سنگ در سه طبقه ساخته شده است. عده ای از بزرگان می گویند در ساختن این برج جهت چسبندگی ملاتها از شیره انجیر نیز استفاده کرده اند. این برج مانند قلعه پوسکان تعداد مورد نیاز تیرکش در آن تعبیه شده که نگهبانان آن زمان که سلاحشان تیر و کمان بوده از آن استفاده می کرده اند. این قلعه که جهت دفاع از این قریه باستانی بزرگ که در پایین دست قرار داشته ساخته شده بوده نشانگر آن است که این مکان دارای مرکزیت ویژه ای در منطقه بوده که حاکمی که در اینجا ساکن بوده جهت دفاع از قریه این برج را در ارتفاع کنار قریه طوری ساخته که دید کافی بر ورودی تنگه قریه و تشریف کامل

ص: 21

بر آن داشته باشد. وجه تسمیه این قریه به خاطر این است که هنگام قرار گرفتن در جلو تنگه ورودی روستا برج باستانی در ارتفاعات شمالی به وضوح خودنمایی می کند. این برج در میان دو غار ساخته شده که ابتدای آن به غار پایینی و انتهای آن به غار بالایی راه دارد. چون این برج در دهانه غار قرار گرفته به دلیل عدم ریزش مستقیم آب باران روی آن تاکنون تخریب نشده است. در کنار این برج چشمه آبی وجود دارد که اهالی محل جهت شرب از آن استفاده می کنند. در غار بالایی چشمه ای وجود داشته که آب آن از طریق جوی کوچکی و ساروجی به داخل برج جهت استفاده نگهبانان هدایت می شده است. عده ای معتقدند که این برج در زمان تیموریان ساخته شده ولی از آنجا که مصالح به کار رفته در این برج با مصالح به کار رفته در بناهای دوره ساسانیان و بنی امیه و عباسیان مطابقت دارد به احتمال زیاد این برج مربوط به اواخر حکومت ساسانیان یا اوائل قرون اسلامی می باشد. این بنا جز آثار ملی و به نام برج باستانی تنگ مناره به ثبت رسیده است.

در این قریه تعداد زیادی غار مربوط به عصر غارنشینان وجود داد. در کنار روستا یک قبرستان بزرگ قدیمی به چشم می خورد که بیانگر وجود جمعیت فراوان در آن زمان بوده است. علاوه بر وجود آب انبارهای ساروجی در اطراف روستا، یک برکه (گوراب) ساروجی بزرگ هم در قریه وجود دارد که آب چشمه موجود در غار آبدان در بالای کوه شمالی روستا با جویی ساروجی به طول حدود 2 کیلومتر به داخل آن هدایت و ذخیره می شده تا مردم در طول سال از آن استفاده نمایند.

طبق گفته تاریخ طبری در سال 23 قمری عمر خلیفه دوم مسلمین لشکری به فرماندهی مجاشع ابن مسعود الثقفی از راه دریای پارس جهت تصرف شهرهای فارس عازم این منطقه نمود و هنوز منطقه تصرف نشده حکم حاکمیت آن را هم به ایشان داد و فرماندهی طایفه سپاه را به حکم ابن العاص الثقفی داد، ولی در گرماگرم نبرد سردار شهرکی فرمانده کل سپاه پارس توسط حکم ابن العاص الثقفی کشته شد، اما احمد ابن یحیی بلا زری که خود نیز عرب است در کتاب فتوح البلدان چنین می نویسد: فرمانده سپاه اسلام حکم ابن العاص الثقفی بوده و فرمانده طایفه سپاه سوار ابن همام عبدی، لذا به نظر می رسد آنچه بلا زری می گوید درست تر باشد زیرا او خود عرب بوده و حتماً بهتر اطلاع دارد. آنچه حقیقت دارد این است که عمر خلیفه دوم مسلمین در سال 25 قمری سپاهی به فرماندهی حکم ابن العاص الثقفی از راه دریای پارس جهت تصرف شهرهای توج و بیشاپور و اطراف آن فرستاد و این لشکر پس از پیاده شدن از کشتی به دروازه شهر توج رسید. فرماندهی طایفه سپاه (خط مقدم جنگ) به عهده سوار ابن همام عبدی گذاشته شده بود. در سرزمین پارس

سردار شهرکی از طرف یزدگر سوم آخرین پادشاه ساسانی حاکم بود. سردار شهرکی پس از شنیدن خبر حمله اعراب به منطقه فوراً سپاهی فراهم کرده و جهت مقابله با آنها وارد توج گردید. در این میان جنگ سنگینی بین اعراب مسلمان و سپاهیان پارس روی داد. این زد و خوردها دقیقاً معلوم نیست چند سال به دراز کشیده اما به گفته برخی از مورخین حدود هفت الی هشت سال طول کشیده تا سپاهیان عرب توانسته اند تمام شهرهای پارس را تصرف کنند. در گرماگرم نبرد سردار شهرکی توسط سوار ابن همام عبدی کشته شد ولی سپاهیان پارس شکست نخوردند و با ادامه جنگ سوار ابن همام عبدی نیز توسط یکی از سربازان سپاه پارس کشته شد، با کشته شدن سوار ابن همام سپاهیان عرب در منطقه زمین گیر شدند، در این میان حکم ابن العاص ثقفی نامه ای به عمر نوشت و از او کمک خواست، حکم در آن نامه که به وسیله پیک فرستاد کشته شدن سوار ابن همام و زمینگیر شدن سپاه خود را به اطلاع عمر رساند، عمر نامه ای به ابوموسی اشعری حاکم کوفه و بصره نوشت که به سرزمین پارس لشکر بفرستد و حکم ابن العاص را یاری کند. در سرزمین پارس پسر سردار شهرکی به جای پدر زمام امور را به دست گرفته بود و فرماندهی لشکر را سرداران آذر بیان و الیف پهن به عهده گرفته بودند. خود پسر سردار شهرکی در قلب سپاه می جنگید با آمدن سپاه کمکی از سوی ابوموسی اشعری لشکر مسلمانان قوت گرفت. معلوم نیست سپاه اعراب مسلمان چند هزار نفر بوده اما پس از زد و خوردهای طولانی سپاه پارس شکست خورده و بسیاری از افسران و سربازان در میدان جنگ کشته شده اند، بقیه هم یا به اسارت در آمده یا فرار کرده اند. علاوه بر شهر توج و بیشاپور تمام شهرهای اطراف و روستاها نیز به دست لشکریان عرب افتاد. پس از جنگ از سرنوشت پسر سردار شهرکی اطلاعی در دست نیست، سردار آذربیان امان نامه خواست و قبول کرد که جزیه بدهد اما بنا به روایتی سردار الیف پهن نه اسلام آورد نه حاضر شد جزیه بدهد، سپاهیان عرب هم در حضور اهالی با ایشان اتمام حجت کردند و در آخر چون او هیچکدام از شرایط را نپذیرفت زنده زنده در محلی دفن کردند که اکنون به آن محل که نزدیک قریه دهلی است تپه الیف پهن می گویند.

از گذشتگان چنین نقل قول شده که لشکری از جانب قبله آمد که همه آنها عرب بودند و سردار الیف پهن را به عنوان کافر گرفتند و در همین مکان که اکنون تپه الیف پهن نام دارد زنده به گور کردند. در مورد سردار الیف پهن مستند علمی در دست نیست و آنچه باقی مانده است داستانهای از گذشتگان است که سینه به سینه نقل شده است.

پس از شکست سپاه پارس به دست حکم ابن العاص ثقفی مناطق بنو، دهلی، منطقه پیر مهلت و تمام روستاهای اطراف آن به دست سپاهیان عرب افتاد. این رویداد همزمان با سقوط شهرهای دیگر فارس صورت گرفت. از آنجا که در دین زردشت کاشتن درخت و عمران و آبادی عبادت محسوب می شد مردم در این رابطه نهایت تلاش و کوشش را نموده و سرزمین خود را به صورت بهشت در آورده بودند، تمام کوهها، تپه ها، صحراها و دره ها پوشیده از درختان انگور و انجیر و غیره... بود. هنگامی که سپاهیان عرب مسلمان خطه پارس را اشغال کردند از روش پیامبر اسلام پیروی نکردند، کسانی که خود را مروج دین اسلام می دانستند مانند خاندان بنی امیه و عباسیان که بعدها روی کار آمدند بوی از اسلام نبرده و خود غاصب حکومت بودند.

پس از تصرف مناطق مختلف پارس از جمله منطقه بنو، دهلی، پیر مهلت و روستاهای اطراف آن حکم ابن العاص به سپاهیان دستور داد به بهانه اینکه مردم از انگور شراب تولید می کنند تمام درختان انگور، حتی انجیر را با بیل و کلنگ از زمین بیرون بیاورند سپس همه جا را به آتش بکشند که در این آتش سوزی بزرگ علاوه بر تاکستانها و درختان تمام بیشه زارها، زمینهای کشاورزی و علفزارهای موجود طعمه حریق شدند و از بین رفتند. آنها حتی به حیوانات هم رحم نکرده و آنها را از کشتند و منطقه را به ویرانه تبدیل نمودند. چون مردم منطقه بنو، دهلی، پیر مهلت و روستاهای اطراف آن خود از بازماندگان حکومت هخامنشی بودند و طلا و جواهرات فراوان داشتند که از اجدادشان به آنها ارث رسیده بود، سپاهیان عرب همه را غارت کردند و یک پنجم آن را به مدینه برای عمر فرستادند و بقیه را هم بین خودشان به عنوان غنایم جنگی تقسیم نمودند بدین ترتیب زندگی در منطقه از نظر اقتصادی از رونق افتاد و شرایط زیستن برای مردم بسیار دشوار گردید به طوری که بیش از نیمی از جمعیت به طرف اردکان کوچ کردند و روستاهای دالین و آبنورا به وجود آوردند.

در اینجا یک مسئله بسیار مهم وجود دارد که نمی توان آن را نادیده گرفت و آن هم این است که آثار یک شهر باستانی در ناحیه شرقی دشت کمارج وجود دارد که مردم محلی به این مکان شهب بنو می گویند. مردم منطقه معتقدند که شهب بنو روزگاری یک شهر آباد و پر رونق و محل داد و ستد بین شهرهای پارس و کرانه های جنوبی خلیج فارس بوده که بر اثر زمین لرزه ویران شده است. پس از ویران شدن این شهر با گذشت سالهای سال و بارش باران سیلابها گل و لای و رسوبات را از کوه های اطراف همراه خود به شهر آورده و آن را پوشانده است. همچنین آبراهایی که در این مکان به وسیله سیلابهای متعدد به مرور زمان به وجود آمده نشان می دهد که قسمت اعظم این

شهر ویران شده هنوز در زیر خاک مدفون است. از روی سفال ها و مصالح به کار رفته در این شهر تا حدودی می توان ثابت کرد که این شهر با شهرهای راهیان، دریست، نورد که اکنون کازرون و روستای دریس کنونی روی ویرانه های آن بنا شده است همزمان بوده و هرچه بر سر این شهرها آمده بر سر شعب بنو هم آمده است.

جلگه کمارج که اکنون روستاهای کمارج مرکزی، ده کهنه، نویی، مشایخ در جنوب غرب آن و شهر باستانی شُعَبینو در ناحیه شرقی آن قرار دارد و بر اثر ریزش باران در کوههای اطراف و رسوب گذاری ناشی از آن به وجود آمده است و هم اکنون هم هرچه باران در منطقه کمارج و بناف بیارد آب آن در جلگه جمع می شود و چون این جلگه راهی برای خروج آب ندارد آبهای باران پس از آوردن گل و لای با خود در زمین های هموار فرو می روند.

بنابراین تحقیقات به عمل آمده نشان می دهد که قبل از آمدن شاهزاده الیف برزین به این منطقه شهری به نام شُعَب بنو در ناحیه شرقی کمارج کنونی وجود داشته که بر اثر زمین لرزه ویران شده و عده کمی از مردم شهر جان سالم به در برده اند و آنها چون دامدار بوده اند در محل بنو(1) (بناف) کنونی که در چند کیلومتری شرق شُعَب بنو می باشد ساکن شده اند. اکنون مردم منطقه با گویش محلی خود به قریه بنو یا بناف بُنا یعنی ساختمان مسکونی هم می گویند. از روی آثار به جامانده مانند قلعه ها و برج و دیوار چهار حصار در ناحیه غربی این قریه متوجه می شویم که این قریه باستانی زمانی مرکز حکام منطقه یا به قول معروف شاه نشین بوده است. البته در جنوب روستای محسن آباد در منطقه پیر مهلت هم مکانی وجود دارد به نام یوردبنویها، این مکان باستانی نیست بلکه مربوط به زمانی است که حکومت دیکتاتوری رضاخان قهرمانان مبارز این خطه ملا شنبه جوکار بنوی، کلانتر منطقه و برادرش ملا غلامعلی را با حيله و نیرنگ دستگیر و در تاریخ 25/12/1314 به اتهام مبارزه و قیام مسلحانه علیه حکومت در پادگان آموزش نظامی سیک نیلی در منطقه سینه سفید شیراز تیر باران نمودند. بعد از تیر باران شدن قهرمانان مبارز نظامیان حکومت پهلوی به روستاهای منطقه یورش بردند و خانه های مردم را غارت نمودند. باز ماندگان ملا شنبه و غلامعلی جوکار بنوی که بعد از کشته شدن او دیگر توان رویارویی مسلحانه با قشون

ص: 25

---

1- شعب بنو، شاه بنو، شاه نشین، بُنا، بنو، بناف؛ مرکز حاکمیت حاج محمد علی خان فرزند حاج کرم ملقب به سردار بهار قلی خان اسد؛ جغرافیای تاریخی بیشاپور و کازرون، ص 190؛ شناسنامه آیدای کشور صص 18 و 22؛ فرهنگ آبادی، صص 77. 78

رضاخان را نداشتند به جنوب روستای بیابانی محسن آباد نقل مکان کردند. چون این روستا دور از مرکز شهرستان قرار داشت و از سوی ملا عباس جعفری الیفی بازمانده اصلی قهرمان مبارز معصومعلی خان جعفری الیفی با چریکهایش آنجا را مقر خود قرار داده بود و گاه و بیگاه به ستونهای نظامی و پاسگاه ها و راههای مواصلاتی حمله ور می شد. حکومت پهلوی به دلیل گفته شده قادر به تصرف آن روستا نبود و اما برگردیم به اصل مطلب، براساس بررسی های به عمل آمده در طول تاریخ دو نوع بلا های طبیعی و انسانی باعث ویرانی شهر های این خطه گردیده که در آن هیچگونه شک و تردیدی وجود ندارد. یکی زلزله و دیگری تهاجم بیگانگان. اول اینکه این نقاط از نظر ژئوفیزیکی روی یک گسل فعال به نام گسل کازرون بحرین قرار دارد که تاریخ گذشتگان نشان می دهد که حدود هر چند صد سال یکبار زمین لرزه ای ویرانگر در این خطه روی داده است. دلیل دوم اینکه این سرزمین در یک منطقه استراتژیک بین خلیج فارس، مرکز ایران، استانهای شرقی و غربی ایران و در راه عبور کاروانهای تجاری از کشورهای شرق آسیا به کشورهای غرب این قاره قرار داشته و از نظر اقتصادی سرزمینی آباد بوده، همیشه کشورهای بیگانه چشم طمع به آن داشته اند. هر زمان حکام این منطقه ضعیف می شده مورد تاخت و تاز بیگانگان قرار می گرفته است، آنها اگرچنانچه پیروز می شدند دست به غارت می زدند و شهرها و روستا های آباد این سرزمین را به آتش می کشیدند. ویران شدن شهرهای بیشاپور، توج، انبوران، نوبندگان، دریست، راهبان، نورد، سرمشهد، پارساکان، جره، شهبینو، لیدوما و تعداد زیادی از روستا های باستانی این منطقه از این دو حالت خارج نیست. خشکسالی و بیماری وبا نیز در کاهش جمعیت نقش موثری داشته ولی در قیاس با جنگ و زلزله ویرانگر نبوده است.

در پایان این فصل نکاتی چند در مورد دین و مذهب مردم این خطه خواهم گفت، مردم (1) کازرون در زمان پیش از اسلام پیرو دین زردشت بودند و هنگام یورش اعراب به ایران نیز دین اسلام را نپذیرفتند اغلب آنها تا قرن چهارم و پنجم قمری به دین سابق خود باقی ماندند. به گفته ابن حوقل در کتاب صورة الارض نیمه اول قرن پنجم هجری قمری و ابواسحاق ابراهیم ابن الفارسی الاصلطخری متوفی 364 قمری در کتاب مسالک الممالک تا سال 360 قمری قرن دهم میلادی اکثر دین مردم فارس زردشتی می باشد و یک دهکده در فارس پیدا نمی شود که آتشکده نداشته باشد.

ص: 26

حمدالله مستوفی در سال (1) 740 قمری گفته است اکثر مردم منطقه کازرون اهل تسنن و شافعی مذهب اند و سرانجام به مرور زمان شیعه شدند.

بنابراین مردم این سامان ابتدا آئین مهر پرستی ( میتراثیسم) داشتند سپس با ظهور دین زردشت به این دین گرویدند و زردشتی شدند. با ورود اسلام به ایران مردم این سامان ابتدا دین اسلام را نپذیرفتند و با ظهور شیخ ابواسحاق در کازرون و همت و تلاش این شیخ بزرگوار مردم این سامان به تدریج مسلمان شدند. آنها ابتدا اهل تسنن و شافعی مذهب بودند سپس با روی کار آمدن حکومت صفوی و رسمی شدن مذهب شیعه توسط شاه اسماعیل صفوی به تدریج مردم این سامان هم شیعه شدند.

ص: 27

---

1- آثار عجم به تصحیح دکتر رستگار فسایی ، ج دوم ، ص 445





## فصل دوم : کل جعفر جعفری الیفی ( کربلایی جعفر)

در سرزمین پارس در جنوبی ترین منطقه شهرستان کازرون همانگونه که در فصل قبل هم گفته شد مردمانی زندگی می کنند که خود را از نسل سردار الیف برزین ( الیفبرزن) هخامنشی که قبل از میلاد در این منطقه سکونت نموده است می دانند. در گذشته های نه چندان دور در بین ساکنین این خطه کودکی متولد شد که نام او را جعفر گذاشتند، پدرش حاج صفر و مادرش زینب نام داشت. قبل از اینکه این کودک متولد شود مادر زینب و یکی از مردم روستا به نام حاج علیرضا که از ریش سفیدان و معتمدین محل بود همزمان با هم در یک شب خواب می بینند که نوری خیره کننده از خانه حاج صفر به بیرون تابیده و تمام منطقه شهرستان کازرون و اطراف آن را روشن نموده است و ساعتها این تابش ادامه داشته سپس این نور راهی جنوب شده و در خلیج فارس ناپدید شده است و دوباره تاریکی همه جا را فراگرفته است. فردای آن شب مادر زینب و حاج علیرضا با هم به خانه حاج صفر رفتند و خوابی که دیده بودند برای او و خانواده اش سپس اهالی محل تعریف کردند. اهالی محل و بزرگان که از چنین خوابی بسیار تعجب کرده بودند از حاج صفر خواستند به شهر رفته و

تعبیر این خواب را از معبر ( خوابگذار ) جویا شود. چند روز بعد حاج صفر همراه مادرزنش راهی شهر شدند تا پیش معبر رفته و تعبیر خواب را بفهمند. آنها پس از رسیدن به شهر به خانه معبری که می شناختند رفتند. خوابشان را برای او تعریف کردند و خواهش کردند تعبیرش را به آنها بگوید. معبر پس از گوش دادن به صحبت آنها و پرسیدن چند سوال در مورد ساعت و روز خواب و بررسی نمودن تمام جوانب به کتاب تعبیر خواب خود نگاه کرد چند آیه از قرآن را هم زیر لب زمزمه کرد سپس دقایقی اندیشید آنگاه رو به حاج صفر و مادر زنش کرد و گفت:

- به شما مژده می دهم که در آینده ای نه چندان دور صاحب فرزندی خواهید شد که نه تنها برای خانواده اش بلکه برای جامعه منشاء خیر و برکت خواهد بود، ضمناً این فرزند یا حاکمی عادل خواهد شد که عدالتش زبان زد خاص و عام می شود یا روحانی خواهد شد که مردم از علم و دانشش بهره فراوان خواهند برد و با چراغ علم و دانشش تمام منطقه را روشن خواهد کرد.

حاج صفر و مادر زنش با شنیدن این سخنان از زبان معبر بسیار خوشحال شدند. آنها بلافاصله وضو گرفته و دو رکعت نماز شکر خواندند. حاج صفر مبلغی پول به عنوان هدیه به معبر داد و از او تشکر کرد، سپس بعد از خداحافظی از معبر به روستا برگشتند. حاج صفر و مادر زنش پس از رسیدن به روستا تعبیر خواب و آنچه از زبان معبر شنیده بودند را به اطلاع اهالی محل رساندند. ماجرای خواب دیدن حاج علیرضا و مادر زینب و تعبیر آن توسط معبر زبان به زبان گشت تا جایی که نه تنها اهالی محل بلکه این خبر در سراسر منطقه پخش شد. مدتی به همین منوال گذشت تا بالاخره روز موعود فرا رسیده و کودک متولد شد. شبی که کودک چشم به جهان گشود از قدم خیرش هفت شبانه روز باران بارید که مردم آن را به فال نیک گرفتند. در وسط زمستان بوی عطر گل‌های بهاری همه جا را فراگرفته بود. حاج صفر چوپانی داشت که گوسفندان او را به چرا می برد. این چوپان علاوه بر چوپانی وظیفه دوشیدن گوسفندان را هم بر عهده داشت، یک روز که مثل همیشه مشغول این کارش بود دید که شیر گوسفندان نسبت به قبل بیشتر شده است، این خبر را بلافاصله به اطلاع ارباب خود رساند. حاج صفر گفت شیرهای اضافی را به دیگران بدهید، وقتی چوپان شیر را برای دیگران برد آنها گفتند که نیازی به شیر ندارند. چوپان شیر را در خانه هرکس می برد فقط این جمله را می شنید ما خودمان شیر گوسفندانم زیاد شده و نیاز به شیر اضافی نداریم. حتی آنهایی که یک گاو هم داشتند شیر گاوشان چند برابر شده بود. این خبر بین اهلی محل پیچید. با توجه به خوابی که حاج علیرضا و مادر بزرگ کودک همزمان باهم در یک شب دیده

بودند و تعبیر آن خواب توسط معبر، همچنین هفت شبانه روز باریدن باران به صورت متوالی بعد از مدتی خشکسالی و چند برابر شدن شیر گوسفندان، مردم محل این فراوانی نعمت را از برکت و پا قدم خیر این کودک می دانستند و باورشان مبتنی بر این بود که این کودک همیشه برایشان منشاء خیر و برکت بوده و آینده درخشانی خواهد داشت. از قدیم مردم معتقد بودند که بعضی انسانها منشاء خیر و برکت و بعضی از آنها منشاء شر و بدبختی هستند، منشاء و نشان های خیر و شر بودن انسانها هم از همان بدو تولدشان مشخص است. برای مثال هنگامی که چنگیز خان مغول به دنیا آمد یک قطره خون کف دستش بود، شبی هم که آقا محمدخان قاجار به دنیا آمد ماه گرفتگی روی داد و فردای آن شب بارانی سیل آسا تمام منطقه ای که طایفه آقا محمد خان یعنی طایفه اشاقه باش در آنجا سکونت داشتند را فراگرفت طوری که آنها مجبور به کوچ شدند. این افراد که تعدادشان در تاریخ کم نبوده از همان روز تولدشان مشخص بود که برای آیندگان منشاء شر و بدبختی خواهند بود. اما شبی که حضرت محمد متولد شد کاخ کسرا، که کاخ ظلم و استبداد بود فرو ریخت، آتشکده فارس خاموش گردید و دریاچه ساوه هم خشک شد، علاوه بر این نشان ها از سیمای نورانی آن حضرت هنگام تولد مشخص بود که در آینده انسانی بزرگ خواهند شد که جهان از برکت وجودشان از هر گونه کفر و بی ایمانی پاک خواهد شد و همه انسانها را به راه سعادت رهنمود خواهند کرد.

کودک که متولد شد پدر و مادرش با توجه به اعتقادی که به دین اسلام و مذهب جعفری داشتند نام او را جعفر گذاشتند، که بر گرفته از نام مبارک امام جعفر صادق ریس مذهب جعفری است. آنها نذر کردند که این کودک را خادم آن امام قرار دهند تا به قول معبر منشاء خیر و برکت برای اسلام و مسلمین باشد. چند روز پس از تولد کودک عده ای از معتمدین و ریش سفیدان بهتر بگویم تمام اهالی محل برای تبریک به خانه حاج صفر رفتند. تمام اهالی محل که دیگر معتقد بودند این کودک منشاء خیر و برکت بوده و آینده درخشانی پیش رو خواهد داشت از حاج صفر خواستند او را به شهر نزد روحانی برده تا در گوشش اذان و اقامه بخواند. حاج صفر سخن اهالی را پذیرفته و فردای آن روز به اتفاق همسرش زینب کودکشان جعفر را که ده روز بیشتر از تولدش نمی گذشت را به شهر آوردند. آنها پس از ورود به شهر به منزل بزرگترین روحانی شهر رفتند. هنگامی که حاج صفر و همسرش وارد خانه و اتاق حاج آقا شدند، ایشان به رسم میزبانی و مهمان نوازی جلو مهمانانش از جا برخاسته و خوش آمد گفت. حاج آقا پس از خوش آمدگویی به مهمانانش قبل از اینکه آنها چیزی بگویند در حالی که به کودک که در آغوش مادرش خوابیده بود نگاه می کرد گفت:

- حاجی این کودک نورسیده شما منشاء خیر و برکت است و من الان با دیدن او بسیار خوشحال شدم زیرا دیشب در خواب دیدم کسی در خانه را می زند در عالم خواب بلند شدم رفتم در را باز کردم دیدم یک روحانی در حالیکه شمعی روشن در دستش بود پشت در ایستاده همین که خواستم بگویم بفرماید داخل از خواب بیدار شدم. امروز صبح قبل از آمدن شما داشتم این خواب را برای همسر و فرزندانم تعریف می کردم و حالا با دیدن کودک شما نور رستگاری را در چهره اش می بینم. من با توجه به خوابی که دیده ام به نظرم این کودک آینده ای درخشان خواهد داشت و منشاء خیر و برکت برای مردم خواهد بود. من نیز قدم نورسیده را تبریک می گویم.

حاج صفر بعد از تشکر رو به روحانی گفت:

- حضرت آقا من این کودک را از راهی دور به محضر شما آورده ام که در گوشه‌هایش اذان و اقامه بگویی تا همیشه در پناه خدا و ائمه باشد.

حاج آقا رو به حاج صفر با لبخند گفت:

- به روی چشم، حالا نام کودک را چه گذاشته اید؟

حاج صفر گفت:

- اسمش را جعفر گذاشتیم که برگرفته از نام مبارک امام جعفر صادق (ع) است. به این امید که بتواند خدمتکار کوچکی برای خاندان عصمت و طهارت باشد، همچنین نذر کرده ام او را به مکتب خانه بفرستم تا علوم دینی را فرا بگیرد.

شیخ با گفتن اینکه به سلامتی و مبارک باشد کودک را از آغوش مادرش گرفت ابتدا صورت او را بوسیده سپس در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت، سپس آیاتی از قرآن را تلاوت نموده و برای سلامتی و عاقبت به خیری کودک دعا کرد. حاج صفر همان موقع در حضور حاج آقا نذر کرد هر سال روز تولد کودک به زیارت (آواشی) امام زاده بی بی مهلت رفته و به تمامی اهالی منطقه دهلی، بناف، پیر مهلت و روستاهای اطراف آن بارعام دهد. حاج صفر و همسرش پس از تمام شدن کارشان از حاج آقا تشکر و خداحافظی کرده و از خانه او بیرون آمدند. آنها شب را در خانه یکی از اقوام گذراندند صبح زود هم پیاده راهی روستایشان شدند. پیاده روی و عبور از کوه (کوه سربالش) برای زنی که تازه زایمان کرده بسیار دشوار بود ولی این مادر مهربان به امید آینده

درخشانی که برای کودکش پیش بینی شده بود با شور و اشتیاق فراوان بدون خستگی این راه ناهموار را همراه شوهرش پیمود تا به روستایشان رسیدند. چهل روز بعد یعنی روز چهله کودک طبق یک رسم قدیمی تعدادی از زنان مسن روستا آمدند و مادر و کودک را غسل چهله دادند. آنگاه نوبت ادای نذر رسید. حاج صفر تمام اهالی منطقه را به آواش یا همان زیارت دسته جمعی بی بی مهلت دعوت نمود. یک گاو به صحن امام زاده آورده و سر برید و با تعدادی گونی برنج و دیگر ملزومات مورد نیاز، زندهای آبادی دست به کار شده و نذری را پختند و بعد از نماز ظهر بین مردم پخش کردند. آنها در پایان این مراسم معنوی برای عاقبت به خیری و سلامتی کودک دعا کردند. این نذری و آواش به مناسبت چله کودک بود. حاج صفر تا روزی که زنده بود هر سال روز تولد فرزندش جعفر به آواش امام زاده بی بی مهلت می رفت و بار عام می داد.

از آنجایی که زمان مثل باد می گذرد حاج صفر تا سرش را بلند کرد پسرش ده ساله شده بود. در آن زمان کسانی که به قول معروف دستشان به دهانشان می رسید پسران خود را به مکتب خانه می فرستادند تا با سواد شوند. حاج صفر هم مثل دیگر بزرگان منطقه تصمیم گرفت پسرش را به مکتب خانه ای که در شهرکازرون بود بفرستد. او خانه یکی از اقوامشان، حاج رضا را که مردی متدین و از بزرگان شهر بود برای زندگی پسرش انتخاب نمود و همراه پسرش راهی شهر شد. حاج رضا از دیدن اقوامش حاج صفر همراه فرزندش بسیار خوشحال شد و او را با روی باز پذیرفت، وقتی هم از تصمیم حاج صفر و دلیل آمدنش به شهر با خبر شد خوشحالیش چند برابر گردید و قبول کرد پسر حاج صفر در خانه اش زندگی کرده و به مکتب خانه برود. در شهر تعدادی مکتب خانه وجود داشت. حاج رضا یکی از بهترین مکتبخانه ها که زیر نظر روحانی بزرگ شهر اداره می شد به حاج صفر معرفی کرد، حاج صفر هم با کمال میل پذیرفت. حاج رضا که از بزرگان و معتمدین شهر بود و مردم برایش احترام زیادی قائل بودند، حاج صفر و فرزندش جعفر را به مکتب دار معرفی کرد، مکتبدار اسم شاگرد تازه وارد را پرسید که حاج رضا گفت:

- جعفر پسر حاج صفر الیفی، اینها از نسل سردار الیف برزین هخامنش هستند.

مکتبدار درباره قوانین و مقررات مکتبخانه همچنین شهریه ای که باید هر ماه پرداخت کنند با آنها صحبت کرد، آنها نیز تمام شرایط را پذیرفتند و بدین ترتیب جعفر را برای تحصیل در مکتبخانه

ثبت نام کردند. حاج صفر بعد از سپردن پسرش به دست حاج رضا به روستایشان برگشت، دوری از پسرش برایش سخت بود اما برای موفقیت او حاضر بود هر سختی را تحمل کند.

در مکتبخانه ابتدا حروف الفبا و ابجد را به بچه ها یاد می دادند سپس جزء سی ام قرآن و کم کم ختم تمام قرآن، همچنین معلم یا همان مکتبدار به شاگردان سرمشق هم می داد تا خط را هم تمرین کنند. کتابهایی مانند حافظ، شاهنامه فردوسی، کلیات سعدی و فلکناز هم در مکتب خانه تدریس می شد. جعفر سه چهار سال در مکتبخانه تحصیل کرد، در این مدت علاوه بر تحصیل تمام فوت و فن زندگی شهری را هم به خوبی فرا گرفت. جعفر صبح ها تا اذان ظهر در مکتبخانه درس می خواند، بقیه روز را هم به گردش در شهر می پرداخت. او از کارگاههای ریسندگی و بافندگی، آهنگری، سفالگری، خراطی، نمدمالی و غیره... دیدن می کرد. جعفر با دیدن این کارگاه های تولیدی به این اندیشه افتاد که مردم منطقه خودش هم دست کمی از مردم شهر ندارند، چرا آنها نباید در منطقه خود چنین کارگاههایی داشته باشند؟ آنها هم می توانند در منطقه خودشان چنین کارگاه های را احداث کرده تا اهالی مشغول کار شوند. جعفر با همان سن کمش آرزوهای زیادی داشت و فکرهای بزرگی را در سرش می پرواندد. بالاخره روزی آنچه در سر داشت را با یک استادکار خراط در میان گذاشت استاد کار خراط به جعفر گفت:

- ببین پسرم به فرض اینکه مثلاً شما کارگاه سفالگری احداث کرده و کوزه های سفالی هم تولید کردید، باید بازار فروش آن را هم داشته باشید یا نه؟ بهترین کار این است که شما ابتدا بروید نام تک تک کارگاههای که در ذهنت است بنویسی و بررسی کنی مواد اولیه آن از کجا باید تهیه شود و آنچه ساخته می شود باید کجا به فروش برسد، وضعیت جمعیت منطقیتان را هم بررسی کنی، سپس لیستی از کارهایتان تهیه نماید و به من بدهید تا بررسی و راهنمایتان کنم راه انداختن کدام یک از این کارگاهها در منطقه شما مقرون به صرفه است. جعفر بعد از ده روز بررسی لیستی از کارهایش تهیه نموده و نزد استاد خراط رفت. استاد بعد از مطالعه و بررسی به جعفر گفت:

- خوب پسرم اینطور که می بینم شما در منطقیتان زمین و آب کافی برای کشاورزی دارید پس بهترین گزینه این است کارگاه ریسندگی و بافندگی احداث کنید، زیرا پارچه خشکبار است و می توانید آن را به سایر مناطق صادر کنید، البته همانطور که گفتم این کار مشروط بر این است که در منطقیتان آب و زمین کافی برای کشت پنبه باشد.

جعفر گفت:

- زمین کافی داریم اما برای آب باید چاه حفر کنیم

استاد گفت:

- خب پس شما باید برای حفر چاه مقنی به منطقیان ببرید و پس از حفر چاه و قنات و رساندن آب به زمین مورد نظر به کشت آزمایشی پنبه پردازید تا ببینید اصلاً از زمین های شما پنبه مرغوب به عمل می آید یا نه، اگر معلوم شد زمین های شما مساعد کشت پنبه است آنگاه یک دستگاه ریسندگی و بافندگی خریداری نموده و جهت نصب و راه اندازی آن یک نفر که در این رشته تخصص داشته باشد همراه خود ببرید تا دستگاه را برای شما نصب و راه اندازی نماید. بعد از راه اندازی دستگاه یک استادکار را هم برای مدتی تا افراد خودتان یاد بگیرند استخدام کنید. در ضمن بهتر است استادکاری که استخدام می کنید در تمام زمین ها از جمله نصب، تعمیر، راه اندازی و تولید تخصص داشته باشد.

جعفر با تشکر گفت:

- چشم استاد از راهنمایی شما خیلی ممنونم فعلاً که ما در ابتدای راه هستیم و در حال حاضر باید برای حفر چاه و قنات یک مقنی خبره پیدا کنیم.

استاد خراطمقنی که می شناخت به جعفر معرفی کرد و گفت:

- کارش حرف ندارد اما بهتر است تنها پیش او نروید.

جعفر که از حرف استاد تعجب کرده بود دلیل آن را پرسید که استاد گفت:

- چون سن و سال شما کم است ممکن است به حرفهایتان اهمیت ندهد تنها نروید بهتر است.

جعفر که حرف استاد به نظرش درست می آمد آدرس مقنی را از او گرفت و بعد از کمی فکر کردن تصمیم گرفت موضوع را با حاج رضا در میان گذاشته و همراه او پیش مقنی برود. حاج رضا وقتی از تصمیم جعفر با خبر شد گفت:

ص: 35



- من برای شما چند روزی از مکتبدار مرخصی می‌گیرم، به روستایتان برو در این باره با پدرت مشورت کن اگر پدرت موافق بود بیا باهم پیش مقنی برویم تا راضیش کنم همراه شما به روستا بیاید.

جعفر فردای آن روز بعد از اینکه حاج رضا از مکتبدار برایش مرخصی گرفت راهی روستایشان شد. پس از ورود به روستا و گفتگو با پدرش هر طور شده او را قانع کرد که می‌تواند یک کارگاه ریسندگی و بافندگی در منطقه سر مله‌راه اندازی نماید و برای شروع کار فعلاً نامه‌ای به حاج رضا نوشته تا با او جهت آوردن مقنی همکاری نماید. خلاصه به هر صورت که بود توانست پدرش را راضی کند و با نامه‌ای که از طرف او برای حاج رضا در دست داشت راهی شهر شود. پس از رسیدن به شهر و خانه نامه پدرش را به حاج رضا داد. حاج رضا بعد از خواندن نامه موافقت کرد همراه او پیش مقنی بیاید و قول داد هر طور شده او را راضی کند. فردا بعد از ظهر حاج رضا و جعفر نزد مقنی رفتند. حاج رضا بعد از سلام و احوالپرسی با مقنی موضوع را با او در میان گذاشت. حاج رضا و مقنیپیرامون این کار ساعتی با هم صحبت کردند و نتیجه این شد که در تعطیلات نرویز که جعفر برای تعطیلات به روستا می‌رود مقنی را هم همراه خود ببرد تا یک حلقه چاه و تعداد مورد نیاز قنات جهت هدایت آب به منطقه سرمله حفر نماید.

جعفر دیگر جعفر قدیم نبود، کم‌کم داشت بزرگ می‌شد، همین الان خود را مردی بزرگ می‌دانست و تصمیمات بزرگ می‌گرفت و اندیشه‌های جور و واجور در مغز خود می‌پروراند. جعفر تصمیم داشت منطقه محل زندگی خود را به یک قطب صنعتی تبدیل نماید و عده‌ای از مردم بیکار منطقه را به کار بگمارد. او با همین سن و سال کمی که داشت خودش را با بزرگان و معتمدان منطقه برابر می‌دانست، شاید چند سال زندگی در شهر و سوادی که داشت او را به این باور رساند بود که او از بزرگان چیری کم نداشته و خواستن توانستن است. به هر حال فصل زمستان سپری شده و با شروع تعطیلات عید طبق قراری که از قبل گذاشته بودند جعفر برای حمل اسباب کار مقنی که شامل تیشه، بیل، دول و غیره... بود الاغی کرایه کرد. آنها پس از یک روز پیاده روی و گذشت از کوه بلس وارد روستای دَهللی و سپس امام زاده بی بی مهلت شدند. به این ترتیب جعفر مقنی را نزد پدر خود حاج صفر برد.

فردای آن روز جعفر همراه پدرش و مقنی به منطقه سرمله رفتند و محلی که برای حفر چاه و قنات در نظر گرفته بودند به مقنی نشان دادند. مقنی محل حفر چاه و قنات و چگونگی انتقال آب از چاه و قنات را از طریق سواره (جدول) به دشت سرمله مورد بررسی و ارزیابی قرار داد. مقنی پس از چند روز بررسی بالاخره به این نتیجه رسید که می بایست در کنار کوه بس محلی که اکنون حاجی آباد بکر نام دارد ابتدا باید یک چاه حفر نمود سپس با حفر تعدادی قنات آب را به رودخانه خشکی که دره مهربون نام دارد رساند آنگاه با ساخت پلی با استفاده از ملات کچ و سنگ بر روی رودخانه و ایجاد جدول بر روی آن آبی را که از قنات خارج می شد به جلگه سرمله رساند. طول این جدول از چاه تا زمینهای کشاورزی حدود بیش از یک کیلومتر می شد، مقنی بعد از سنجیدن تمام جوانب کار و حساب سرانگشتی که کرد به این نتیجه رسید که این پروژه مقرون به صرفه نیست رو به جعفر و پدرش که منتظر جواب او بودند گفت:

- با حسابی که من کرده ام این پروژه بیش از یکسال کار دارد و سرمایه زیادی هم می خواهد.

حاج صفر به مقنی گفت:

- لازم نیست نگران هزینه های کار باشید پول، کارگر و هر چه احتیاج داشته باشید در اختیارتان قرار می دهم فقط شما هرچه سریعتر کار را شروع کنید که اگر این کار به امید خدا درست به سرانجام برسد خدمت بزرگی به مردم منطقه کرده ایم.

مقنی هم قبول کرد و لیست لوازم مورد نیازش را به حاج صفر و جعفر داد آنها هم کارگر و ملزومات مورد نیاز مقنی را در اختیارش گذاشتند، مقنی هم با امید به خدا شروع به کار نمود. جعفر در کتاب تاریخ فتوالبلدان و تاریخ طبری خوانده بود که قبل از اسلام در شهر توج تعداد زیادی کارخانه پارچه بافی وجود داشته و نام این شهر هم برگرفته از نام همین پارچه ها که توزی یا توجی بوده می باشد. این شهر حدود سال 25 قمری توسط سپاهیان اسلام تصرف شده است و تا چندین قرن از اوائل قرون اسلامی هم رونق داشته و به تدریج به ویرانه تبدیل شده است.

جعفر قاطعانه تصمیم گرفت هرطور شده شهر توج را پیدا کند، شاید بازماندگان پارچه بافان یا کسانی که نسل اندر نسل در این حرفه کار می کرده اند هنوز هم در آن منطقه باشند و او بتواند از تخصص آنها جهت پیش برد کارش استفاده نماید. همچنین می دانست جهت راه اندازی کارگاه پارچه بافی از ریسندگی گرفته تا تولید پارچه حتماً نیاز به یک استادکار ماهر دارد که او را باید پیدا

کند. سرپرستی کارهای مربوط به حفر چاه، مقنی و کارگران رابه پدرش سپرده و خودش برای پیدا کردن شهر باستانی توج راهی منطقه ماهور میلانی شد. او با توجه به مطالعاتی که از قبل کرده بود می دانست شهر تاریخی توج در سال 25 قمری توسط سپاهیان اسلام فتح شده و فاصله آن تا بندر گناوه حدود یک و نیم الی دو روز تا ماهور میلانی می باشد. جعفر پس از رسیدن به منطقه ماهور میلانی، مدتی در این منطقه ماند و از اهالی مخصوصاً بزرگان و سالخوردگان در مورد مکان شهر باستانی توج و وجود استادکار پارچه باف پرس و جو کرد. اهالی منطقه در مورد شهر توج ویرانه ای را در نزدیکی روستای منصور آباد به او نشان دادند و گفتند از اجدادشان شنیده اند که در این مکان زمانی شهری بزرگ وجود داشته که مرکز داد و ستد شمال به جنوب و غرب به شرق محسوب می شده و کارگاه های تولیدی و کسب و کار در آن رواج داشته است و بعد از حمله اعراب این شهر کم کم از رونق افتاده تا امروز که به ویرانه ای تبدیل شده است. در مورد استادکار پارچه باف هم گفتند سراغ نداریم. جعفر مدتی تمام منطقه ماهور میلانی را به قول معروف زیر و رو کرد تا شاید ردپایی از بازماندگان مردان آن زمان بیابد یا کسانی را پیدا کند تا برایش از گذشت ها بگویند اما چیزی عایدش نشد، بالاخره روزی خسته از جستجوی بی فایده بر بالای خرابه شهر باستانی روی تخت سنگی نشست و مدتی در اندیشه های دور و دراز خود فرو رفت آنگاه سر به آسمان بلند کرد و بی اراده این شعر خیام را زیر لب زمزمه کرد:

آن قصر که جمشید در او جام گرفت

روبه بچه کرد و آهو آرام گرفت

بهرام که گور می گرفتی همه عمر

دی-دی که چگونه گ-ور ب-هرام گرفت

جعفر همچنان در افکارش غوطه ور بود که دید چند پرنده در آسمان به این سو و آن سو می پرند، با دیدن پرندگان داستان انوشیروان و وزیرش ابودرجمهر در ذهنش تداعی شد. آورده اند که روزی انوشیروان همراه وزیر خود ابودرجمهر جهت شکار از شهر خارج شدند. پس از خروج از شهر سر راه به خرابه ای رسیدند که چند گنجشک روی سر آن جیک جیک کنان در حال پرواز بودند. انوشیروان رو به ابودرجمهر گفت:

- شما که زبان پرندگان را می فهمید بگویند الان این دو گنجشک با هم چه می گویند.

- این یکی دارد دختر آن یکی را برای پسرش خواستگاری می کند و آن یکی در جواب می گوید مهریه دخترم باید یک خرابه باشد، این یکی در جواب می گوید این ملک و این روزگار ویرانه دهمت صد هزار.

انوشیروان وقتی این سخنان را شنید بسیار ناراحت شد و گفت یعنی در زمان زمامداری من اینقدر به مردم ظلم می شود، که شهرها تبدیل به خرابه می شوند باید هرچه سریعتر به این موضوع رسیدگی کنم.

جعفر که چیزی عایدش نشده بود دست خالی به منطقه خود برگشت. او در این اندیشه بود که ابتدا به اوضاع اقتصادی منطقه خود سر و سامان دهد سپس برای ادامه تحصیل راهی نجف و کربلا شود تا هم از نظر اقتصادی هم مذهبی و اجتماعی بتواند به مردم منطقه خود خدمت کند.

بیش از یکسال طول کشید تا کار حفر چاه، قنات و سواره (جدول) به اتمام رسید. پس از آوردن آب به دشت سرمله تخم پنبه تهیه کرده و منطقه را زیر کشت آن بردند. جعفر صبر نمود تا موقع برداشت محصول شود وقتی پنبه به دست آمد و مشخص شد پنبه به دست آمده از مرغوبترین نوع پنبه است و زمین این مناطق برای کشت پنبه مناسب است آنگاه همراه با تعدادی از معتمدین محل جهت خرید دستگاه پارچه بافی و لوازم جانبی مورد نیاز آن راهی شهر شدند. جعفر و همراهان بعد از ورود به شهر به خانه حاج رضا رفته و او را در جریان کار قرار دادند و از او کمک و راهنمایی خواستند. آنها چند روز در شهر ماندند تا بالاخره با کمک حاج رضاموفق شدند یک دستگاه پارچه بافی خریداری کنند. جعفر یک نفر را هم به عنوان استاد کار استخدام نمود تا هم دستگاه را نصب و راه اندازی کند هم به کارگران آموزش های لازم را بدهد. جعفر و هیئت همراه بعد از خرید لوازم و دیگر اقلام مورد نیاز کارگاه خریدهایشان را بار چند اسب و قاطر نموده به اتفاق استاد کار راهی منطقه پیر مهلت شدند.

جعفر ظرف مدت کوتاهی به کمک استادکاریکه از شهر آورده بود توانست کارگاه تولید پارچه کتانی که توزی یا توجی نام داشت راه اندازی نماید و شاهد به ثمر نشستن زحمات چند ساله خود باشد. جعفر مدتی بعد هنگامی که کارهای کارگاه روی غلطک افتاد، مدیریت کارگاه را به پدرش

حاج صفر سپرده و خود جهت تحصیل علوم دینی راهی نجف و کربلا شد تا کام خشکیده خود را از دریای بیکران علوم اسلامی سیراب نماید.

جعفر بار و بنه اش که شامل مقداری وسایل شخصیش مثل لباس و پول و غیره... می شد و چمدانی که در آن تعدادی کتاب و کاغذ و قلم بود در خورجینی جای داد و پس از خداحافظی و حلالیت طلبیدن از خانواده اشو اهالی منطقه سوار بر اسبی که پدرش در اختیارش گذاشته بود به شهر آمد تا راهی سفر شود. در شهر پس از خداحافظی از حاج رضا و تشکر از زحماتی که او در این چند سال اقامتش در شهر برایش کشیده بود با کاروانی تجاری زیارتی که مقصدش عراق بود به راه افتاد تا به نجف برود. جعفر در کاروان با یک طلبه به نام شیخ محمد که در حوزه علمیه نجف تحصیل می کرد و به قول خودش برای دیدار خانواده اش چند وقتی به کازرون آمده و حالا قصد مراجعت داشت آشنا شد.

کاروان پس از چند ماه و پیمودن راه بسیار طولانی غروب یکی از روزهای پاییزی وارد کاروانسرای نجف شد. جعفر می خواست شب را در کاروانسرا بماند که شیخ محمد که در طول سفر حساسی با هم دوست شده بودند اجازه نداد و او را به خانه اش دعوت کرد، خانه شیخ محمد در واقع اتاقی بود که او در کنار یک مسجد کرایه کرده بود. جعفر شب را در خانه دوستش شیخ محمد ماند. شیخ محمد به او گفت تا تکلیفت در حوزه روشن شود چون در این شهر غریبی بیا من زندگی کن، بعد هم اگر خواستی همین جا بمان با هم زندگی کنیم اگر نه هم می توانی خانه ای جدا کرایه کنی. جعفر درحالیکه نمی دانست چطور از اینهمه مهربانی کسی که تازه با او دوست شده بود تشکر کند گفت ماندن در کنار او را به تنها زندگی کردن ترجیح می دهد مخصوصاً اینکه در این شهر غریب است و زبان عربی را هم درست بلد نیست که بتواند با کسی رابطه برقرار کند البته به شرطی پیش او می ماند که نصف کرایه اتاق را بدهد.

فردای آن شب شیخ محمد جعفر را همراه خود به حوزه علمیه برد و او را به مسئول آنجا معرفی کرد و با آشنایی شیخ محمد که در آنجا تحصیل می کرد جعفر را هم ثبت نام کردند. به این ترتیب جعفر در نجف ماندگار شد و در کنار دوستش شیخ محمد تحصیلش در حوزه را شروع کرد و با استعداد که داشت ظرف مدت کوتاهی توانست بر زبان عربی مسلط شود. و از آنجایی که مردی

اجتماعی بود ظرف همان مدت کم توانست دوستان زیادی برای خودش پیدا کند و در محضر علمای بزرگ آن زمان به فراگیری علوم دینی پردازد.

زمان به سرعت باد گذشت و جعفر بعد از حدود چهار الی شش سال تحصیل در حوزه علمیه نجف و کربلا و بهره بردن از محضر علمای بزرگ آن زمان در امتحان تلبس شرکت نموده و ملبس به لباس روحانیان شد و از آن زمان به بعد در نجف و کربلا به او شیخ جعفر می گفتند.

شیخ جعفر پس از چند سال که خود را از دریای بیکران علم و معرفت کمی سیراب دید جلای وطن کرد. خبر بازگشت شیخ جعفر که از آن به بعد همه در منطقه به او کل جعفر گفتند در کوه و بزرن پیچید و مردم تا فرسنگ ها به استقبالش رفتند. در فرهنگ گذشته ما اینچنین بود که هرکس جهت فراگیری علوم دینی به نجف اشرف که آن زمان مرکز حوزه علمیه جهان تشیع بود می رفت هنگام بازگشت به وطن خود عده زیادی از مردم، زن و مرد با پای پیاده به استقبالش می رفتند، او را روی دست گذاشته و به خانه اش می آوردند. خلاصه کل جعفر که اکنون ملبس به لباس روحانیت شده بود در بین استقبال بی نظیر مردم منطقه وارد روستای خود شد. هر چند شش سال زمان زیادی نیست اما در ظاهر کل جعفر تغییرات زیادی به وجود آمده بود مخصوصاً در آن لباس روحانیت.

در منطقه کل جعفر به اجرای فریضه ی امر به معروف و نهی از منکر، ارشاد و سخنرانی در جمع مردم و رسیدگی به امورات آنان پرداخت. در دوران گذشته علمای دین نه تنها مبلغ و متصدی امورات مذهبی بودند بلکه کارهای مانند تنظیم اسناد و رقبات، خرید و فروش، ازدواج و طلاق، کارهای قضایی و حل و فصل دیگر مشکلات روزمره مردم را هم عهده دار بودند. حالا دیگر کل جعفر به سن حدود 30 سالگی رسیده و زمان ازدواجش بود. نه تنها پدر و مادر بلکه تمامی دوستان، آشنایان و بزرگان منطقه هم در هر فرصتی به او گوش زد می کردند برای کامل کردن دینش باید ازدواج کند. او هم قبول کرد و تصمیم گرفت ازدواج کند. روز تصمیم گیری درباره ازدواج کل جعفر فرا رسید. تمام اعضای خانواده دور هم نشستند و هرکس دختر مورد نظرش را به کل جعفر معرفی کرد. او هم سرا پاگوش بود تا اسم دختر مورد علاقه اش را بیاورند، وقتی مادرش نام فاطمه دختر حاج احمد را آورد در حالیکه سرش را پایین انداخته بود با شرم و حیا گفت اگر آنها، همچنین خانواده دختر راضی باشند او حاضر است با دختری که برایش انتخاب کرده اند ازدواج کند،

می توانند اقدامات لازم را انجام دهند. حاج صفر که نظر مثبت پسرش را دید گفت عید نوروز که به بهانه دید و بازدید به منزل حاج احمد می رویم درباره این موضوع با آنها صحبت می کنیم ببینیم خدا چه می خواهد. کم کم زمستان با همه سوز و سرمایش بار و بنه خود را بسته و رفت و بهار با همه زیبایی هایش از راه رسید. طبق یک رسم دیرین که از نیاکان ما به ما ارث رسیده و در دین اسلام هم به عنوان صله رحم بسیار سفارش شده است با آغاز عید نوروز مردم به دید و بازدید هم پرداخته و سال نور را تبریک می گویند.

نوروز فراز آمد و نوگشت جهان شد گیتی فرتوت دگر باره جوان

ما ایرانیان این عید باستانی و جشن هایی مثل جشن سده و مهرگان، چهارشنبه سوری و غیره... که یادگاری از نیاکان ما می باشد را محترم می شماریم و به آن ارج می نهیم و آن را برای نسل های بعد پاس می داریم. هر چند مردم جمشید جم را بنیانگذار جشن نوروز می دانند ولی من معتقدم که این جشن ها و مراسم فرهنگی قبل از آن هم وجود داشته و ریشه در خون ما ایرانیان دارد.

با شروع عید نوروز خانواده حاج صفر هم مانند دیگر خانواده های ایرانی به دید و بازدید از اقوام و آشنایان پرداختند. کل جعفر لباس نو پوشید و با چند کله قند به عنوان سوغاتی به اتفاق پدر و مادرش هم برای دید و بازدید عید و هم به منظور امر خیر راهی خانه حاج احمد شدند. حاج احمد با آنکه از منظور واقعی آنها از آمدن به خانه اش بی خبر بود به رسم مهمان نوازی نهار مفصل تدارک دیده و به نحوه احسن از خانواده حاج صفر پذیرایی کرد. در این میان بی بی زینب مادر کل جعفر زهرا همسر حاج احمد را گوشه ای کشانده و ماجرای خواستگاری را با او مطرح کرد. زهرا هم با اینکه غافلگیر شده بود بعد از چند دقیقه تامل گفت اختیار دختر دست پدرش است من با پدر و برادرهایش صحبت می کنم ببینیم خدا چه می خواهد نتیجه را هم تا چند روز دیگر که برای بازدید عید به خانتان آمدیم به اطلاع می رسانیم اصلاً نگران اینکار نباشید هرچه صلاح خدا باشد پیش می آید. چند روز بعد خانواده حاج احمد متقابلاً جهت بازدید به خانه حاج صفر آمدند. زهرا همسر حاج احمد طبق قولی که به بی بی زینب مادر کل جعفر داده بود به او گفت با آنکه دخترش خواستگاران دیگر هم دارد با توجه به شناختی که از خانواده شما داریم دخترم با اجازه پدرش و من حاضر شده با پسر شما ازدواج کند و می توانید جهت خواستگاری و انجام آداب و رسوم موجود تشریف بیاورید. بی بی زینب هم که با شنیدن این خبر از خوشحالی در پوست خود نمی گنجید با

تشکر گفت به زودی حتماً مزاحمتان خواهیم شد. بعد از رفتن مهمانان با شوهر و پسرش صحبت کرد و حرفهای زهرا را به آنها گفت، کل جعفر با شنیدن جواب مثبت خانواده حاج احمد بسیار خوشحال شد و چند روز بعد برای خریدن حلقه نامزدی همراه مادرش به شهر رفت و طبق رسم آن زمان یک حلقه طلا، یک جفت کفش، یک روسری و چند بسته شیرینی خریدند و به روستا برگشتند.

چند روز بعد حاج صفر همراه چند نفر از بزرگان منطقه، مادر کل جعفر و چند زن دیگر جهت خواستگاری به خانه حاج احمد رفتند. چون جواب مثبت را قبلاً از خانواده عروس گرفته بودند مراسم خواستگاری و کفش انگشتر را یک جا برگزار کردند. مادر کل جعفر حلقه طلا، یک جفت کفش، روسری، یک بسته شیرینی را که در یک صندوق کوچک گذاشته بود به زهرا همسر حاج احمد تقدیم کرد. حلقه را هم خودش به دست عروس آینده اش کرد، حاج احمد قول عروس را بهار سال آینده داد و به این ترتیب به قول معروف به رسم آن زمان عروس آینده شان را نشانه کردند تا همه مردم بدانند دختر حاج احمد نامزد پسر آنهاست. بعد از آن مراسم که دختر حاج احمد رسماً نامزد کل جعفر شد، اعضای خانواده حاج صفر خصوصاً خود او همیشه به منزل حاج احمد سر می زدند، کل جعفر برای نامزدش هدایایی می برد و خدماتی مثل کمک در کارهای کشاورزی را هم برای آنها انجام می داد. آن زمان رسم بود که مدت چند سال داماد برای خانواده عروس کار کند تا آن وقت پدر عروس اجازه دهد او با دخترش ازدواج کند، اما چون کل جعفر روحانی و از بزرگان و معتمدان منطقه بود و حاج احمد هم برای او احترام زیادی قائل بود قبول نکرد که کل جعفر به مدت طولانی خدمتگذار آنها باشد. در این مدت دو خانواده مدام رفت و آمد داشتند تا زمستان به پایان رسیده و سال نو شروع شد. در سال جدید همزمان با روز عید حاج صفر تعدادی از ریش سفیدان را دعوت نموده و به اتفاق آنها به خانه حاج احمد رفتند. خانواده حاج صفر به رسم آن زمان با شروع سال نو هدایایی به عنوان عیدی برای عروسشان بردند، در واقع منظور حاج صفر از رفتن به خانه حاج احمد علاوه بر دید و بازدید عید تعیین زمان عقد و عروسی بود به همین دلیل هم یکی دوفراز ریش سفیدان و بزرگان منطقه را همراه خود برده بود. پس از بحث و گفتگویی کوتاه در مورد میزان باشلق (مهریه) از آنجایی که کل جعفر خود روحانی بود در همان جلسه صورت مجلسی به رسم آن زمان نوشت و با اجازه حاج احمد فاطمه را به عقد خود درآورد. حالا دیگر فاطمه همسر رسمی کل جعفر شده بود و فقط مانده بود حاج احمد اجازه دهد جشن عروسی برگزار شده و کل جعفر



همسرش را به خانه ببرد. حاج احمد وقتی حاج صفر در مورد زمان برگزاری عروسی پرسید قول سه ماه بعد را داد تا هم جهیزیه دخترش را کامل کند هم خودشان آماده برگزاری مراسم عروسی شوند. حاج صفر هم پذیرفت و بعد از صرف نهار خانه حاج احمد را ترک کردند.

در این مدت خانواده حاج صفر هم خودشان را برای برگزاری مراسم عروسی آماده کردند. برنامه ریزی کرده و وسایل مورد نیاز را هم از شهر خریداری نمودند. برای عروسی بیش از صد تخته قالی و چادر جمع کرده و بیش از چند صد من برنج و تعداد زیادی گوسفند خریده بودند. همه برای روز موعد و عروسی کل جعفر روزشماری می کردند. برای حاج صفر این عروسی خیلی مهم بود زیرا هم کل جعفر پسر ارشدش روحانی منطقه بود هم خودش کدخدا و از ریش سفیدان منطقه محسوب می شد و به قول معروف توقع کار زیاد داشت، حاج صفر مجبور بود علاوه بر مردم منطقه عده ای را هم از کازرون و شهرهای اطراف دعوت نماید.

خلاصه حاج صفر ترتیبی اتخاذ نمود تا عروسی پسر ارشدش به نحوه احسنت برگزار شود. کل جعفر به پدرش گفت هر طور بخواهد می تواند مراسم عروسی را برگزار کرده و خرجی بدهد ولی در عروسی او ساز و دهل و مشروبات الکلی نباشد زیرا استفاده از اینها در شرع اسلام حرام است در مورد مشروبات الکلی از زمانیکه مردم منطقه بنو، دهلی، پیر مهلت و روستای اطراف آن دین اسلام را پذیرفتند و مسلمان شدند به طور کلی ممنوع شد. اما استفاده از ساز و دهل در عروسی رایج بود.

کل جعفر در ادامه صحبتهايش به پدرش گفت علاوه بر اینکه دوست ندارد در عروسی خودش چنین برنامه هایی باشد از همین الان هم وصیت می کند فرزندان و نسل های آینده او هم در مراسم شادیشان مشروبات الکلی که حرام است هیچ از ساز و دهل هم استفاده نکنند. حاج صفر وقتی صحبتهای پسرش را شنید سر دو راهی ماند از یک طرف نمی توانست با خواسته پسرش با آنکه آن را زیادروی می دانست مخالفت کند از طرف دیگر جواب مردم را نمی دانست چه باید بدهد مگر برگزاری جشن عروسی بدون ساز و دهل، سر و صدا و شادی هم ممکن بود؟ این موضوع را با حاج احمد هم در میان گذاشت حاج احمد هم با اینکه زیاد راضی به نظر نمی رسید او هم نمی دانست جواب مردم را چه بدهد چون دامادش روحانی بود به احترام او پذیرفت. حاج صفر همچنین از حاج احمد خواهش کرد چون می خواهند برای مدعونین کارت دعوت بفرستند لطفاً تاریخ دقیق عروسی را تعیین کند، حاج احمد هم گفت تاریخ عروسی دقیقاً همان روزی است که قول داده است. کل

جعفر علاوه بر افرادی که پدرش دعوت کرده بود، تمامی دوستانش را از نقاط دور و نزدیک به عروسیش دعوت کرد و برای آنها نامه فرستاد. حاج صفر مدت جشن عروسی را هفت شبانه روز اعلام کرد. عده زیادی از دوستان و اقوام معترض شدند که زیبایی و خوشی جشن عروسی به ساز و دهل آن است در غیر این صورت نمی شود اسمش را جشن عروسی گذاشت می شود گردهمایی برای بخور بخور. آنها برای چندمین بار با کل جعفر صحبت کردند که جشن عروسی که بی ساز و دهل نمی شود اما بی فایده کربلایی قبول نکرد که نکرد و یه ذره هم کوتاه نیامد و در پاسخ دوستان و اقوام گفت آنچه گفته همان است و حرفش را هم تغییر نمی دهد هرکس آمد خوش آمد و قدمش به چشم، هرکس هم نیامد خود داند.

حاج صفر مدعونیش را به هفت قسمت تقسیم کرد، هر روز را برای دعوت چند روستا و عده ای در نظر گرفت. چادرها را برپا نمودند و آنها را آذین بندی کردند. عده زیادی از دعوت شدگان به علت نبودن ساز و دهل در عروسی شرکت نکردند فقط تقریباً حدود یک سوم از مدعونین به عروسی آمدند. حاج صفر و حاج احمد از این ماجرا بسیار دلگیر شدند اما عروسی روحانی منطقه بود وقتی خودش اینگونه می خواست آنها چه کار می توانستند بکنند. خود کل جعفر هم با آنکه از نحوه برخورد مردم دلگیر بود اما چون به کارش بسیار ایمان داشت ناراحت به نظر نمی رسید به تمامی کسانی که به عروسیش آمده بودند خوش آمدگفت و در طی سخنرانی کوتاهی گفت ما تا قبل از دین اسلام زردشتی بودیم هر چند یکتاپرست بودیم و به روز رستاخیز هم ایمان داشتیم اما ساز و دهل و مشروبات الکلی در دینمان حرام نبود اما حالا که دین اسلام را پذیرفته و مسلمان شده ایم باید به دستورات قرآن عمل کنیم در غیر این صورت مسلمان نیستیم. حالا هم هرکس دعوت ما را پذیرفته و به مجلس شادیمان آمده که قدمروی چشم ما گذاشته، هرکس هم نیامده دست خدا، من هرگز آخرتم را به دوروز خوشی دنیا نمی فروشم و امیدوارم خداوند متعال همه ما و گذشته گان ما را بیامرزد و عاقبت همه را ختم به خیر بگرداند.

در مورد چگونگی انجام بازی چوب بازی و دستمال بازی در فصل سوم کتاب در قسمت آداب و رسوم منطقه به طور کامل توضیح خواهم داد، اما در مورد چگونگی سازماندهی دعوت شدگان در شبانه روز، هنگام جشن و شادی مردان و زنان در یک مکان با هم بودند ولی شبها برای خواب و موقع صرف غذا از هم جدا می شدند. هنگام صرف نهار و شام تعداد چند نفر در یک چادر دور هم می نشستند. دست اندرکاران عروسی می آمدند آفتابه و لگن جلوی آنها گرفته تا دستهایشان را

بشویند، بعد یک پارچه به عنوان سفره جلوی افرادی که دور هم نشسته بودند پهن می کردند، آنگاه یک سینی که به آن مجمه می گفتند پر از پلو که روی آن گوشت گذاشته بودند در سفره جلوی آنها قرار می دادند. دو سه نفر هم بالای سر مهمانان می ایستادند یک نفر دولچه و پارچ آب در دست داشت و دو نفر هم ظرف پلو و خورش در دستشان بود که اگر حیثاً غذا کم آمد دوباره توی مجمه بریزند. پس از صرف غذا دوباره دست اندرکاران با آفتابه و لگن می آمدند تا مهمانان دستهایشان را بشویند سپس بعد از غذا جای می آوردند. اما در مورد دم کردن چای به طوری که شنیده ام در گذشته بسیار دور مردم چای را در آفتابه های مسی دم می کردند ولی در این جشن برای دم کردن چای از کتری مسی، قوری چینی و سماور روسی استفاده شد. در این جشن همچنین برای پخت و پز غذا و گرم کردن محل سکونت مهمانان از هیزم استفاده کردند. برای روشنایی ماده ای به نام گاسلیت را که در یک حلب 20 لیتری بود از شهر خریدند. چگونگی استفاده از این ماده برای روشنایی به این صورت بود که ابتدا این ماده (روغن) را در چراغ فیتیله ای می ریختند سپس فیتیله را آتش می زدند تا چراغ روشن شود. بعداً در همان 20 لیتری ها نفت سفید وارد بازار شد و جای این ماده سیاه رنگ را گرفت، به احتمال قوی این ماده سیاه رنگ که در زبان محلی به آن گاسلیت می گفتند همان نفت خام بوده است. در جشن عروسی یکی از رسومات این بود که خانواده داماد و عروس عده ای تفنگچی آماده می کردند تا به هنگام ورود مهمانان به افتخار ورود آنها تیر هوایی شلیک کنند. بنابراین حاج صفر مجبور شد پول زیادی را هم صرف خرید باروت، ساچمه و دنگ کند. در مراسم عروسی که مهتر وجود داشت مهتر به استقبال مهمانان می رفت، آنها هم به او پول می دادند، اما در این جشن همانطور که گفته شد از مهتر و ساز و دهل خبری نبود. حاج صفر در پایان هفت روز جشن عروسی جماعت عروسی که بیشتر زنان و دختران آبادی بودند راجمع کرده و اساسیه عروس که شامل یک صندوق لباس، یک صندوقچه زیور الات و لوازم آرایشی مثل سرمه و مقداری حنا، یک جلد قرآن مجید، آئینه و شمعدان با تعداد جعبه شیرینی بود در چند سینی بزرگ قرار دادند و زنان و دختران آنها را روی سرشان قرار دادند و شادی کنان به طرف خانه عروس حرکت کردند که به این مراسم رخت بران گفته می شد. در بعضی روستاها به این مراسم سینی گردان هم می گفتند. با رسیدن جماعت به خانه عروس مورد استقبال خانواده و فامیل عروس قرار گرفتند. طبق یک رسم دیرین مادر کل جعفر اساسیه ای که برای عروسی آورده بود به خانواده عروس تحویل داد آنها هم پس از بررسی گفتند که درست است و مبارک باشد. حاج صفر پس از

تحویل دادن اساسیه عروس همراه ریش سفیدان به خانه خودشان برگشت و تعدادی از زنان برای انجام مراسم حنابندان در خانه عروس ماندند. شب که فرا رسید زنان و دختران دست به کار شدند سر و دست و پای عروس را حنا بستند و فردای آن روز او را به حمام بردند و لباس عروس که همان لباس محلی بود بر تن او کردند. برای آرایش عروس هم ابتدا زن ها قسمت جلوی موی او را کوتاه کردند که به آن چتر بور یا زلف می گفتند و هشت عدد موگیر به زلفش زدند سپس دو قطعه نقره دایره ای شکل که پایین هر یک از آنها چهار سکه آویزان بود به وسیله قلابی که در بالای آن قرار داشت به موگیرها وصل کردند که به آن توزلفی می گفتند. بعد از آن به چشمانش سرمه کشیدند و طلا و جواهرات موجود همچنین چند رشته هل و میخک برای معطر بودن به سر و گردنش آویختند، 12 سکه طلا هم به نیت 12 امام که در یک نوار قیطانی دوخته شده بود به پیشانیش بستند، به پاهایش هم خلیخال ( حلقه نقره ای) آویزان کردند. تعدادی سکه نقره هم به پایین بلوزش که در زبان محلی به آن آرخلق می گویند دوختند، به این ترتیب عروس را آماده کردند. از سوی دیگر همین مراسم هم در خانه حاج صفر برای داماد هم برگزار شد. ابتدا عده ای از جوانان شب به سر و دست و پای کل جعفر حنابستند، صبح روز بعد هم او را سوار اسب کرده و شادی کنان به سر قنات (همان قناتی و سواره ای ( جدول) که خود کل جعفر ساخته بود و بعداً به سواره کل جعفر معروف شد) بردند تا حمامش کرده و لباس دامادی تنش کنند که به گویش محلی به این مراسم دومارو کردن می گویند. بعد از حمام نوبت مراسم ریش تراشان بود، برای مراسم ریش تراشان یکی از آقایان که سلمانی بلد بود لنگی به گردن کل جعفر بست، مقداری از موی سر و ریش او را کوتاه کرد. حاضرین هم در لنگی که به گردن کل جعفر بود پول می ریختند و مدام کف زده و عده ای هم صلوات می فرستادند. بعد از تمام شدن مراسم ریش تراشان کل جعفر را جهت زیارت به مرقد مطهر به امام زاده بی بی مهلت بردند به این ترتیب مراسم حنابندان داماد هم به پایان رسید. یکی از خیمه ها را به طرز زیبایی آذین بندی کرده و بالای آن پرچم سبز رنگی نصب کرده بودند، این خیمه که با بقیه خیمه ها فرق داشت در واقع حجله عروس و داماد بود. کل جعفر به جای لباس دامادی لباس روحانی خود را پوشید و عمامه بر سر گذاشت، یک کلتکمری باروتی که به آن پوز طلا می گفتند و جدیداً توسط کشور انگلستان ساخته شده بود همراه یک کارد مرصع و دبه باورت به کمر بست سپس سوار بر اسبش شد. با سوار شدن کل جعفر بقیه هم که خود را آماده کرده بودند سوار اسبهایشان شدند. دست اندرکاران عروسی هم تعدادی گونی برنج وقتند و یک گوسفند بار چند قاطر

کردند تا همراه خود به خانه عروس ببرند که به این هدایا بارواری می گفتند. همه آماده و فقط منتظر اجازه حاج صفر برای حرکت بودند. حاج صفر قبل از حرکت داخل یکی از چادرها رفت تا لباسش را عوض کند. او ابتدا شلوار پاچه گشادش که به آن شوا می گفتند و از جنس پارچه دبیت بود پوشید. سپس قبای سفید رنگی از جنس پارچه توی یا توجی که از تولیدات کارگاه خودش بود به تن کرد. شال مشکی رنگی هم روی قبایش به کمر خود بست. آنگاه کلاه پارچه ای گردی که از نخ بافته شده بود به سر نهاد. سپس چند متر پارچه به دور سر خود طوری که کاملاً کلاه را در بر می گرفت پیچید. مردم به این نوع کلاه سالو می گفتند. حاج صفر پس از پوشیدن لباسهایش ملکی تخت چرمیش را به پا کرده و از چادر بیرون آمد. او پس بیرون آمدن از چادر ابتدا دبه ( ظرف باروت) را به کمر خود بست. سپس یک دوربین دو قاب که از بهترین نوع آن بود و زلزل نام داشت به گردن آویخت، او در آخر تفنگ خود که یک پوزپر باروتی ( دمپر) که در گویش محلی به آن زار می گفتند و بهترین نوع آن سراحی بود به دوش انداخت. آنگاه سوار بر اسبی که یکی از نوکرانش آمده کرده بود شد و جلوی جمعیتی که می خواستند برای آوردن عروس بروند به طرف خانه حاج احمد به راه افتاد. البته در آن زمان رسم بود که داماد در خانه می ماند تا عروس را برایش بیاورند آنگاه از او استقبال می کرد ولی کل جعفر خودش همراه پدرش و بقیه برای آوردن عروس به خانه حاج احمد رفت. هنگامی که کاروان داماد به خانه حاج احمد رسید مورد استقبال طایفه عروس قرار گرفت و به رسم آن زمان تیر هوایی شلیک کردند. تفنگچیان کاروان داماد هم به تیرهای آنها پاسخ داده و تیرهای هوایی شلیک کردند. پس از ساعتی شادی و پایکوبی با اجازه حاج احمد عروس را سوار بر اسبی که به همین منظور از قبل تزین کرده بودند و افسارش در دست برادرش بود کردند، دلیل اینکه عروس را فقط سوار اسب می کردند نه حیوان دیگری مثل قاطر هم این بود که قاطر نازاست و مردم اعتقاد داشتند باعث می شود عروس نازا شود. قبل از سوار شدن براسب پدر داماد عقد نامه عروس را به دست پدر عروس داد، پدر عروس هم بعد از گرفتن عقدنامه، دخترش را از زیر قرآن رد کرده و به او اجازه سوار شدن براسب را داد. پارچه ای رنگارنگ مخصوص هم روی سر عروس انداختند تا کسی صورتش را نبیند. دستمالی هفت رنگ که به دستمال پیشونی زنانه معروف بود را هم به گردن اسب آویختند. پسر بچه ای را هم پشت سر عروس سوار اسب کردند دلیل اینکار این بود که مردم معتقد بودند که اینکار شگون دارد و باعث می شود بچه اول عروس و داماد پسر بشود. جهیزیه عروس را هم بار چند خر و قاطر کردند. اسب عروس که افسارش در دست برادرش بود جلو

حرکت می کرد و جمعیت هم پشت سرشان شادی کنان به طرف خانه داماد به راه افتادند. بالاخره کاروان عروس به خانه داماد و خیمه ای که حجله گاه بود رسید، موقع پایین آمدن عروس از اسب بود، اینکار وظیفه داماد بود داماد بعد از دادن مبلغی پول به عروس به عمل پاندازان او را بغل کرده و از اسب پایین گذاشت افرادی که در خانه مانده بودند گوسفندی را جلوی پای عروس و داماد قربانی کردند سپس عروس و داماد از روی خون گوسفند رد شده و دست در دست هم وارد حجله شدند. در داخل حجله جلوی پای عروس و داماد مقداری برگ مُورد سبز ریخته بودند، مردم اعتقاد داشتند اینکار باعث سبز بختی عروس و داماد می شود. در حجله هم تا داماد مقداری پول به عنوان روگشون به عروس نداد او چادر از سر برداشت. عروس و داماد سه روز در حجله بودند. روز چهارم پدر عروس یک نفر را به عنوان قاصد به خانه داماد فرستاد و عروس و داماد و خانواده داماد را به خانه اش دعوت کرد که به این مجلس که با شیرینی و شام همراه بود واتلبان یا واخنون ( پاگشا) می گفتند. بدین ترتیب مراسم عروسی کل جعفر (حاج آقا جعفر جعفری الیفی)) و دوشیزه فاطمه تمام شد و آنان زندگی مشترک خود را شروع کردند. ضمناً ناگفته نماند محل برگزاری جشن عروسی قریه بکر کنونی در دشت حاصلخیز سرمله در 2 کیلومتری شرق روستای امام زاده پیر مهلت بوده است.

چند سال گذشت حاج صفر برای پسر دیگرش خداکرم هم به همین ترتیب زن گرفت و بعد از سر و سامان دادن به زندگی بچه هایش برای دومین بار قصد زیارت خانه خدا را کرد به همین منظور به شهر رفت و با سرپرست کاروانی که هر سال حجاج را به خانه خدا می برد صحبت کرد. سرپرست کاروان بعد از گرفتن مقدار معینی پول از حاج صفر نام او را در اسامی زوار نوشت و تاریخ دقیق حرکت کاروان را به او گفت و خواست در تاریخ گفته شده در کاروانسرا محل حرکت کاروان حاضر باشد. آن زمان حجاج با یک کاروان از طریق بهبهان- اهواز-نجف و کربلا به مدینه و مکه می رفتند. حاج صفر چند روز قبل از حرکت به خانه تمام اقوام، دوستان و آشنایان رفت از تک تک آنها حلالیت طلبیده و خداحافظی کرد وگفت با توجه به اینکه از من سنی گذشته و ممکن است این سفر برایم بازگشتی نداشته باشد از همه خواست او را حلال کنند. حاج صفر بعد از زیارت مرقد امام زاده بی بی مهلت با بدرقه مردم منطقه راه روستای مشتان را در پیش گرفت. او پس از رسیدن به روستای مشتان با تعدادی از مردم آنجا که آنها هم راهی خانه خدا بودند و از قبل با هم وعده گذاشته بودند عازم شهر شدند. بعد از ورود به شهر در روز تعیین شده خود را به مسئول کاروان

معرفی کردند. در آن زمان افراد برای همراه شدن با کاروانهای تجاری یا زیارتی مقداری پول به سرپرست کاروان می دادند تا نامشان را در لیست اعضای کاروان بنویسد. سرپرست کاروان هم موظف بود لیست اعضای کاروان، اموال و چهار پایان آنها را به فرمانده نظامی یا فرمانفرمای شهر ارائه دهد. او مبلغی پول به فرمانده نظامی شهر می داد و در ازای آن فرمانده نظامی چند تا ژاندارم مسلح جهت حراست از اعضای کاروان و اموال آنها در اختیار سرپرست کاروان قرار می داد. این ژاندارمها موظف بودند کاروان را صحیح و سالم به فرمانده نظامی شهر بعدی تحویل دهند و رسید دریافت کنند سپس هنگام بازگشت رسید مورد نظر را به فرمانده نظامی شهر مبدا ارائه دهند تا فرمانده بفهمد آنها ماموریتشان را به نحوه احسن انجام داده اند و کاروان را صحیح و سالم به مقصد مورد نظر رسانده اند. به همین ترتیب سرپرست کاروان موظف بود به هر شهری که می رسید خود را به فرمانده نظامی آنجا معرفی کند و جهت حفاظت کاروان ژاندارم دریافت کند. خلاصه کاروان با طلوع آفتاب از کازرون به طرف ممسنی سپس دوگنبدان حرکت کرد. پس از رسیدن به دوگنبدان به پاسگاه ژاندارم می آنجا رفته و خود را معرفی کردند. طبق قانون گفته شده ژاندارمها کاروان را صحیح و سالم تحویل پاسگاه دوگنبدان دادند و پس از دریافت رسید برگشتند. فرمانده ژاندارم می دوگنبدان نیروی بیشتری در اختیار سرپرست کاروان گذاشت زیرا جاده دوگنبدان به بهبهان بسیار ناامن بود و کاروانها اغلب در این منطقه بیشتر مورد حمله راهزنان قرار می گرفتند. حرکت کاروان در این مسیر حتماً باید روز صورت می گرفت که احتمال حمله راهزنان کمتر باشد. به هر ترتیبی بود کاروان صحیح و سالم از دوگنبدان به بهبهان رسید و شب در آنجا اطراق کرد. کاروان فردای آن روز از بهبهان حرکت و از طریق رامهرمز وارد اهواز شد و از آنجا به طرف نجف و کربلا برای زیارت مرقد مطهر امام علی (ع) و امام حسین (ع) رفت. آنها برنامه حرکت خود را طوری تنظیم کرده بودند که چند روز مانده به عید قربان وارد مکه شوند. در کاروان تعدادی روحانی بود که هم به عنوان پیش نماز بودند هم در مسائل دینی رائزین را راهنمایی می کردند، که به آنها روحانی کاروان می گفتند.

حاجیان وقتی وارد مکه شدند هر چند نفر با هم یک اتاق یا خانه ای برای سکونت خود در این مدت کرایه کردند. حاج صفر هم با دوستان مشتانی خود که از اول سفر با هم بودند برای اقامتشان خانه ای کرایه کردند. بعد از گفتن اذان حاج صفر و دوستانش در اتاقی که کرایه کرده بودند به نماز ایستادند، بعد از نماز سفره را پهن کردند تا شام بخورند اینطور که از گذشته گان نقل شده انگار آن شب غذایشان لک بوده است. دوستان حاج صفر منتظر بودند او نمازش را تمام کرده تا شام

بخورند اما حاج صفر هنوز سرش را از روی مهر بلند نکرده بود هر چه هم دوستانش صدایش می زدند جواب نمی داد بالاخره بعد از چند بار صدا زدن وقتی جوابی از حاج صفر نشنیدند در حالیکه نگران شده بودند دستشان را روی شانه او گذاشتند و تکانش دادند اما به جای اینکه حاج صفر سرش را بلند کند جسم بی جانش روی سجاده افتاد. اول فکر کردند او به خاطر خستگی راه از حال رفته اما هر چه آب به صورتش پاشیدند فایده ای نداشت تمام بدن حاج صفر سرد سرد بود و قلبش نمی زد و این یعنی اینکه او از دنیا رفته و مرده است. دوستان حاج صفر وقتی در کمال ناباوری متوجه مرگ او شدند ناراحت سرپرست کاروان را خبر کردند. فردای آن روز حاج صفر را به غسلخانه بردند، بعد از غسل دادن و خواندن نماز میت او را همان جا در قبرستان شهدای مکه به خاک سپردند. از طرف سرپرست کاروان و دوستانش برایش مجلس ختمی هم گرفتند و سر مزارش قرآن خوانند. آری بدین ترتیب حاج صفر جعفری الیفی فرزند حاج محمد علی خان (1) دار فانی را وداع گفت. و جسدهش را در شهر خانه ی خدا به خاک سپردند. کاروانیان پس از انجام مناسک حج یک روز بعد از عید قربان از مکه راهی مدینه و از آنجا وارد عراق سپس ایران شدند. با رسیدن کاروان به کازرون هر کدام از حاجیان به خانه خود رفتند. حاجیان روستای مشتان، دوستان حاج صفر به محض رسیدن کاروان به کازرون پیکی به روستای دهلی و پیر مهلت فرستاده و خبر درگذشت حاج صفر را به اطلاع خانواده اش رساندند. کل جعفر باشنیدن خبر مرگ پدرش از پیک بلافاصله راهی روستای مشتان شد تا از دوستان همسفر پدرش جویای چگونگی مرگ او شود. حاجی های مشتانی هم تمام ماجرای مرگ حاج صفر را برای پسرش توضیح دادند. کل جعفر پس از مطمئن شدن از خبر مرگ پدرش مراسم ختم باشکوهی برای او گرفت. خبر درگذشت حاج صفر بلافاصله در کوی و برزن پیچید.

ص: 51

1- حاج محمد علی خان الیفی فرزند حاج کرم (ملقب به سردار بهادر قلی خان اسد) یکی از حکام مقتدر جنوب ایران محسوب می شد که مقر حکومتش قریه بناف بود. او در اطراف این قریه استحکامات دفاعی بسیاری به وجود آورده بود محمد علی خان دیوار دفاعی چار حصار را تعمیر نمود. چار حصار یک دیوار دفاعی بوده که در سراسر قسمت غربی قریه بناف کشیده بوده که در زمانهای گذشته آن قریه را در برابر هجوم دشمن محافظت می نموده است. حاج محمد علی خان با بسیج نمودن جوانان منطقه یک سپاه منظم تشکیل داد به طوری که گفته شده قلمرو خود را از ماهور میلانی تا کازرون و تنگ ارم و فراشبند گسترش داده است. در اواخر عمر بین حاج محمد علی خان و حاکم منطقه شبانکاره اختلاف افتاد به طوری که حاکم شبانکاره اردویی در اختیار رستم سلطان فرزند حاج محمد علی خان خشتی قرار داد تا به حاج محمد علی خان الیفی حمله کند. رستم سلطان با اردویی که حاکم شبانکاره در اختیارش گذاشته و افرادی که خودش جمع آوری کرده بود بر حاج محمد علی خان الیفی شوریده و توانست سراسر قلمرو او را تصرف کند. همچنین قابل ذکر است نام پدر رستم سلطان هم حاج محمد علی خان بوده که با حاج محمد علیخان الیفی تشابه اسمی داشته است؛ سه مرد مبارز، تاریخ پهلوی، قیام ها و جنبش ها، صص 36 و 35؛ خشت و کمارج در گذرگاه خلیج فارس، ص 109



مردم از مناطق مختلف دسته دسته برای عرض تسلیت به خانه کل جعفر می آمدند. مردم همگی لباس سیاه به تن داشتند که در اصطلاح به اینکار پند گرفتن برای مرده می گفتند. در آن زمان رسم اینطور بود که خانواده متوفی در مجلس ختم تعدادی خیمه برای نشستن مهمانان به پا می کردند و برای پذیرایی هم غذا می پختند. افرادی هم که برای عرض تسلیت می آمدند قبل از اینکه وارد مجلس ختم شوند یقه پیرهن خود را باز می کردند و وقتی که می نشستند یک نفر مسئول بود یقه آنها را ببندد. بعد از دفن میت هم خیمه ای روی قبر او برپا می کردند و به مدت سه روز تا یک هفته دو نفر مسئول بودند شبانه روز به نوبت سر قبر او قرآن را تلاوت کنند. چراغی هم سر قبر روشن می کردند. علاوه بر غسل و نماز میت وقتی مرده را در قبر می گذاشتند دو عدد چوب نیم متری درخت نخل یا کُنار که زود خشک نشود در پنبه ای پیچیده و زیر بغل او می گذاشتند. همچنین خانواده متوفی بعد از دفن میت مقداری آرد و شکر با هم مخلوط کرده و بین مردم پخش می کردند که به آن زبان گشو می گفتند، مردم معتقد بودند که این زبان گشو باعث می شود که میت در شب اول قبر زبانش باز شده و بتواند بهتر به سوالات نکیر و منکر جواب دهد. در پایان یک هفته مجلس عزاداری هم عده ای افراد با سواد جمع شده و برای شادی و آمرزش روح متوفی یکبار قرآن را ختم می کردند. در مراسم چهلم هم چنین کاری را انجام می دادند. به جز مراسم کفن و دفن که در مکه صورت گرفت تمامی مراسم ختم حاج صفر در خانه پسرش کل جعفر برگزار شد. بعد از مراسم سالگرد هم خانواده هایی که قصد انجام مراسم شادی و عروسی داشتند با چند دست لباس سفید که خریده بودند به خانه متوفی می رفتند تا هم خانواده متوفی را از لباس سیاه بیرون آورند هم برای انجام امر خیرشان کسب اجازه کنند. که به این مراسم اصطلاحاً بیرون آمدن از پند می گفتند، اغلب این مراسم چند روز قبل از عید نوروز صورت می گرفت. به این ترتیب زندگی حاج صفر هم پایان یافت. از او دو پسر به نام های کل جعفر و حاج خداکرم مانده ولی از اینکه ایشان دختری هم داشته اند یانه اطلاعات دقیقی در دسترس نیست.

از آنجایی که زمان مثل باد می گذرد کل جعفر تا سرش را بلند کرد شصت ساله شده بود اما هنوز فرزندی نداشت. کل جعفر هر چند سال یکبار نوبتی از سوی مسئول کاروان زائرین عتبات عالیات کازرون به عنوان روحانی کاروان راهی نجف و کربلا می شد همچنین برای پرسیدن سوالات دینی مردم از علمای نجف و کربلا موظف و مجبور بود یکی دو ماهی را در این دو شهر بماند. امسال

هم از بین روحانیون نوبت کل جعفر بود که به عنوان روحانی کاروان همراه زائرین راهی نجف و کربلا شود. کل جعفر در این سفر جهت پرسیدن سوالات دینی مردم که فقط مراجع تقلید قادر به پاسخگویی به آن بودند، وقتی کاروان به کربلا رسید نزد آیت الله حاج سید ابوالقاسم بن حسن مشهور به حجت طباطبایی که از مراجع تقلید شیعیان بود رفت. در این دیدار سید طباطبایی علاوه بر پاسخ دادن به سوالات تخصصی و شرعی کل جعفر از آنجایی که از دوستان او محسوب می شد جوایزی حال و احوال و زندگیش شد. کل جعفر هم با لبخندی غمگین گفت شکر خدا همه چیز خوب است و تنها غمش این است که بعد از گذشت شصت سال از عمرش هنوز فرزندی ندارد. سید با شنیدن صحبت‌های کل جعفر لحظه در فکر فرو رفت سپس گفت امشب با قلبی آرام در حرم امام حسین بخواب، نیت کن و از امام حسین بخواه غمت را برطرف کند و خدا به تو فرزندی صالح عطا کند. شب هم هر چه در خواب دیدی بیا برای من بگو...

کل جعفر طبق گفته سید شب را در حرم امام حسین خوابید. آن شب کل جعفر تا نیمه های شب بیدار بود دعا میخواند و با خدا راز و نیاز می کرد تا در حال دعا خواندن خوابش برد. در عالم خواب دید سیدی نورانی که شالی سبز به گردن دارد به بالینش آمد و گفت خوشحال باش و با قلبی آرام و مطمئن به وطن خود برگرد من به شما مژده می دهم که از زنی به نام آمنه صاحب دو فرزند خواهید شد که باید پیرهن ( جومه) یکی از آنها را سیاه کنی. کل جعفر از خواب پرید و صبح زود نزد سید رفت و خوابش را برای او تعریف کرد و جوایزی تعبیرش شد. سید گفت همانطور که در خواب دیدی شما از زنی به نام آمنه صاحب دو پسر خواهی شد که نام اولی را حسین بگذار و نذر کن پیرهنش برای عزای امام حسین همیشه سیاه باشد. کل جعفر با شنیدن این حرف از زبان سید خوشحال از او خداحافظی کرده و همراه کاروان حجاج به ایران برگشت. باز گشت کل جعفر به ایران مصادف با شروع ماه محرم بود. مردم کازرون و مناطق اطراف هرسال با شروع ماه محرم و صفر او را برای ایراد سخنرانی و مداحی به مجالس خود می کردند. یکی از این افراد حاج محمد از دوستان قدیمی کل جعفر بود که در یکی از روستاهای منطقه بیشاپور سکونت داشت و او را به خانه اش دعوت کرد، تا هم ماه محرم را چند روزی در روستای آنها در مجالس سخنرانی و مداحی کند هم به سوالات شرعی مردم آن سامان پاسخ دهد. کل جعفر دعوت دوستش را پذیرفته و به روستای آنها رفت. کل جعفر چند روزی از ماه محرم را در خانه ی دوستش و روستای آنها ماند و در مجالس عزاداری آنها به ایراد سخنرانی و مداحی پرداخت. شبی با دوستش نشست و مشغول

صحبت بودند که حاج محمد حرف را به بچه کشاند و از کل جعفر پرسید بعد از اینهمه سال حالا مطمئنی همسرت بچه دار نمی شود چرا ازدواج نمی کنی؟ کل جعفر در جواب دوستش نمی دانست چه بگوید بالاخره برای اینکه ساکت نباشد گفت نمی دانم حاجی شاید خیر و صلاح من هم در این باشد که از نعمت فرزند محروم باشم، حاج محمد با لحنی دوستانه گفت: این حرف ها چیه می زنی برادر من در همسایگی ما خانواده ای زندگی می کنند که دختر خوبی دارند اگر اجازه بدهید به خواستگاری آن دختر برای شما برویم، کل جعفر با حرف دوستش بی اراده یاد حرف سید طباطبایی در کربلا افتاد و بی اراده پرسید: نام آن دختر چیست؟ با سوال کل جعفر حاج محمد با خنده گفت: مرد حسابی تو به اسمش چه کار داری مهم این است که دختر خوب و زیباست، خانواده اش هم خانواده خوب و با اصالتی هستند. حاج محمد با خنده این حرف را زد اما وقتی اصرار کل جعفر در دانستن نام دختر را دید با تعجب گفت نامش آمنه است و سپس پرسید حالا چرا بیش از هر چیز نام دختر را سوال کردی و برایت مهم است؟ کل جعفر با سوال دوستش ماجرایش در کربلا با سید طباطبایی و خوابی که در حرم امام حسین دیده بود برای او تعریف کرد. وقتی حرفهای کل جعفر تمام شد حاج محمد در حالیکه از تعجب دهانش با مانده بود گفت: با توجه به ماجرای که شما تعریف می کنید حتماً این دختر که نامش آمنه است همان دختری است که در خواب مژده وصالش را به شما داده اند و این پیوند و ازدواج حتماً شدنی و میمون است. حاج محمد آنقدر خوشحال بود که انگار فراموش کرده بود در ماه محرم قرار دارند می خواست همان شب به خانه همساییشان رفته و آمنه را خواستگاری کند اما کل جعفر خواهش کرد چند هفته به او فرصت دهد تا هم فکر هایش را بکند هم با همسر و خانواده اش صحبت کرده و رضایت آنها را جلب کند. کل جعفر به روستایشان برگشت قبل از صحبت با بقیه اعضای خانواده اش با همسرش فاطمه صحبت کرد و ماجرا خوابش را به او گفت و از او خواست اجازه دهد و راضی باشد او بار دیگر ازدواج کند چون خواست خدا در این است. فاطمه هم مثل همه زن های دیگر مشخص بود دوست ندارد شوهرش را با کسی شریک باشد اما دلش برای شوهرش می سوخت او بعد از 30 سال نتوانسته بود فرزندی برای شوهرش به دنیا بیاورد به او حق می داد بار دیگر ازدواج کرده و فرزندی داشته باشد تا نسلی از او به جا بماند. با اینکه برایش سخت بود اما چون کل جعفر گفت چنین خواب دیده و صلاح خدا در این است رضایت داد بقیه خانواده کل جعفر هم با ازدواج مجدد او مخالفتی نداشتند. بعد از تمام شدن ماه محرم و صفر کل جعفر همراه برادرش خدا کرم ( حاج کرم) و دوستش حاج محمد برای خواستگاری به خانه

پدر آمنه رفتند. هر چند در آن زمان دختران برای ازدواج خود حق و اختیار تصمیم‌گیری نداشتند و اختیارشان در دست پدر و مادرشان بود اما کل جعفر چون سنش بالا بود با خودش می‌گفت شاید یک دختر 18 ساله دوست نداشته باشد با پیرمردی 60 ساله ازدواج کند، اولین شرط ازدواجش را رضایت کامل خود دختر دانست و خوابش را برای آمنه و خانواده او تعریف کرد، با موافقت آمنه و خانواده اش کل جعفر مانند همان مراسمی که با فاطمه ازدواج کرده بود آمنه را هم به عقد خود درآورده و با او ازدواج کرد و خوابش به حقیقت پیوست.

کل جعفر در قریه دهلی خانه ای داشت که اغلب برای فصل تابستان از آن استفاده می‌کردند، چون هوای قریه دهلی خنک تر از منطقه پیر مهلت بود و قسمتی از باغ‌ها و زمین‌های کشاورزی هم در همین قریه بود. کل جعفر یک باغ انگور و انجیر بزرگ در قریه دهلی داشت که به آن بسک کل جعفر (bassk) می‌گفتند. اکنون با آنکه آن باغ از بین رفته اما آن مکان هنوز به همان نام مشهور است. کل جعفر زن جدیدش آمنه را به خانه دیگرش که در منطقه پیر مهلت بود برد و زن قدیمش فاطمه را در قریه دهلی سکونت داد. دلیل این کار کل جعفر این بود که نمی‌خواست دو هوو در کنار هم باشند و خواه ناخواه مشکلی بینشان به وجود بیاید. آمنه خیلی زود باردار شد و ثمره ازدواج آنها دو پسر گردید به نام‌های حسین و هاشم (1)، ابتدا حسین متولد شد او بنا به وصیت پدرش تا آخر عمر لباسش به احترام عزای امام حسین سیاه بود و به او حسین جومه سیه (سیاه جامه) می‌گفتند. کم‌کم سن کل جعفر داشت به 70 سال می‌رسید و پسرانش هم هنوز به سنی نرسیده بودند که بتوانند گلیم خودشان را از آب بیرون بکشند. کل جعفر چون خودش بیشتر به کارهای دینی و رسیدگی به امورات مردم مشغول بود بعد از مرگ پدرش اختیار رسیدگی به اموالش را به برادرش خدا کرم (خدا کرم) سپرده بود و حالا که احساس می‌کرد چیزی تا پایان زندگیش نمانده و پسرانش هم در سنی نیستند که بتوانند خودشان اختیار اموال پدرشان را به دست گرفته و به امورات رسیدگی کنند، وصیت نامه ای نوشته و در وصیت نامه اش تمام اموالش را به پسرانش بخشید البته تاکید کرد تا پسرانش به سن قانونی برسند عمویشان قیم آنهاست و اختیار اداره کردن اموال با اوست در وصیت نامه اش همچنین از پسرانش خواست و وصیت کرد احترام فاطمه هر چند

ص: 55

---

1- ملا حسین با بی بی شیرین دختر حاج شیخ الله کرم نوری بنوی ازدواج کرد که ثمره آن 5 پسر به نام‌های ملا عباس - صفر - معصوم علی - جعفر - حسن علی و 4 دختر به نام‌های فاطمه - زینب - شهربانو - بیگم بود. و از هاشم فقط یک دختر به نام ماه بی بی به جای مانده که هم اکنون هم در قید حیات می‌باشد.

نامادریشان است داشته باشند و بعد از مرگ او تا وقتی زنده است از او نگهداری کنند. کل جعفر همچنین به سراغ تمام کسانی که با آنها حساب و کتاب داشت رفت و بعد از تسویه حساب حلالیت طلبید.

آن سال مردم از کل جعفر خواستند همراه آنها برای اربعین حسینی به کربلا بیاید. افرادی که به کل جعفر پیشنهاد رفتن به کربلا را داده بودند از او خواستند برنامه حرکتشان را طوری تنظیم و برنامه ریزی کند که روز اربعین در کربلا باشند. کل جعفر گفت به دلیل ناامن بودن راهها تنها که نمی شود رفت باید با کاروان برویم، این هم که به موقع به کربلا رسیده و روز اربعین در حرم امام حسین باشیم یا نباشیم هم با خداست.

کل جعفر فردای آن روز به شهر رفت و با سرپرست کاروان زیارتی که با او آشنایی داشت صحبت کرد و نام خودش و اسامی افراد محلشان که می خواستند به کربلا بروند به سرپرست کاروان تحویل داد. سرپرست کاروان از اینکه می دید کل جعفر امسال هم قصد زیارت دارد بسیار خوشحال شد و از او خواهش کرد مانند سالهای گذشته روحانی کاروان باشد، در باره زمان حرکت هم گفت سی روز دیگر صبح زود در کاروان سرای شهر حاضر باشند. کل جعفر به روستا برگشت با سه نفر دیگر از هم محلی هایشان که قرار بود با هم همسفر باشند صحبت کرد. نام یکی از این سه نفر کل حسین (( کربلایی حسین)) بختیاری بوده اما اسامی دو نفر دیگر در دسترس نمی باشد. کل جعفر چند روز قبل از حرکت با تمام اقوام، دوستان و آشنایان خود خداحافظی کرده و حلالیت طلبید و با بدرقه آنها و اعضای خانواده اش راهی شهر شد و دقیقاً روزی که سرپرست کاروان گفته بود در کاروان سرای شهر محل حرکت کاروان حاضر بودند و خود را به سرپرست کاروان معرفی کردند و مبلغی که هزینه های سفر بود به او پرداختند.

فردای آن روزی که کل جعفر و سه همسفر دیگرش به شهر رسیدند. کاروان آفتاب زده به طرف نورآباد حرکت کرد. وقتی کاروان به دوگنبدان رسید طبق معمول خود را به فرمانده ژاندارمری آنجا معرفی کرده و درخواست مامور همراه نمودند، فرمانده ژاندارمری گفت من هرچه مامور بخواهید در اختیاران می گذارم اما این روزها جاده دوگنبدان به بهبهان بسیار ناامن است و از آنها خواست فعلاً از این سفر صرف نظر کرده و به شهرشان برگردند. سرپرست کاروان با شنیدن صحبت های فرمانده ژاندارمری، جلسه ای گذاشته و با اعضای کاروان مشورت کرد، خودش با دیدن این وضع

زیاد راضی به ادامه راه نبود، اما با خواهش افراد کاروان که معلوم بود اینقدر شوق و اشتیاق دارند که حاضرند هر خطری را به جان بخرند به فرمانده ژاندارمری گفت تصمیم آنها به ادامه راه است و از ایشان خواست نیروی لازم را در اختیارشان قرار دهد. قبل از طلوع خورشید کاروان دو گنبدان را به مقصد بهبهان ترک کرد در حالیکه 12 نفر تفنگچی سوار نظام کاروان را همراهی می کردند. از این 12 نفر تفنگچی 6 نفر جلو و 6 نفر عقب کاروان حرکت می کردند. بعضی از اعضای کاروان خودشان هم اسلحه داشتند چون راهزنی اغلب در این منطقه زیاد بود. کل جعفر یک کلت کمبری که از بهترین نوع آن بود و پوز طلا- نام داشت همراه دبه ای باروت و یک کارد مرصع به کمر بسته بود، وسایلس را هم در خورجینی جا داده و روی اسب که بر آن سوار بود قرار داده بود، پولهایش را هم که سکه های نقره بود در چند کیسه در خورجین خودش، وسایلس رفقایش و در نقاط مختلف بدنش جاسازی کرده بود تا اگر احیاناً مورد حمله راهزنان قرار گرفتند تمام پولهایش یکدفعه به دست آنها نیفتد. تا رسیدن کاروان به صحرای لیشر اتفاق خاصی رخ نداد، تا اینجا که خبری از راهزنان نبود اما همینکه کاروان صحرای لیشر (کفه لیشر) را پشت سر گذاشته و وارد دره ها و تپه های ناهموار شد. ناگهان مورد حمله و تیر اندازی راهزنان قرار گرفتند. یکی از تفنگ های که در آن زمان از آن استفاده می شد پوز پر (دم پر) بود که در گویش محلی به آن زار می گفتند و ما در اینجا طرز استفاده از آن را به طور مختصر توضیح می دهیم. جهت شلیک با این تفنگ ابتدا باروت مورد استفاده اسلحه را در یک ظرف که از چرم گاو ساخته شده بود و به شکل قمقه سربازان امروزی بود می ریختند که به آن دبه می گفتند و تفنگچی آن را به کمر می بست، این دبه یک سر شبیه سر قمقمه داشت که هم سر دبه محسوب می شد هم به عنوان کیل (وزن) باروت از آن استفاده می کردند، تفنگچی ابتدا با همین کیل مقدار باروت مورد نیاز را در لوله تفنگ می ریخت سپس مقداری پارچه یا نمد که از قبل آماده شده بود داخل لول تفنگ می کرد و با یک میله ته گرد که در کنار لوله تفنگ جاسازی شده بود به پارچه فشار می آورد تا به باروت بچسبد و خوب جمع شود سپس مقداری ساچمه یا تعدادی پاره یا گلوله داخل لول تفنگ می کرد و دوباره همچون گذشته مقداری پارچه یا نمد روی آن قرار می داد و همان میله ته گرد را داخل لول تفنگ می کرد و آن را می کوفت تا تحت فشار قرار گیرد و کاملاً جمع و سفت شود، سپس چنه زار را به عقب می کشید و یک دنگ روی ماسوره قرار می داد در این حالت آماده تیر اندازی (آتش) بود، سپس اگر قصد شلیک داشت با انگشت به ماشه فشار می آورد، با فشار آوردن به ماشه سر دسته چقماق به دنگ

«چاشنی» بر خورد می کرد و با ایجاد جرقه در باروت تفنگ شلیک می کرد... به طور مثال هنگامی که یک دسته 12 نفری از نظامیان مسلح در مکانی جهت دفاع مستقر می شدند یا برای حمله خود را آماده می کردند، چون شرایط استفاده از این نوع اسلحه طوری بود که فوراً آماده تیر اندازی نبود و مسلح کردن آن زمان می برد. این 12 نفر همیشه 4 نفر از آنها شلیک می کردند، 4 نفر آماده شلیک بودند و 4 نفر دیگر مشغول مسلح نمودن اسلحه ها، اگر چنانچه این 12 نفر همه با هم شلیک می کردند و می خواستند هر کدام از نو خودشان اسلحه هایشان را مسلح کنند، از فاصله به وجود آمده ممکن بود دشمن سوء استفاده کرده و آنها را خلع سلاح کند. حالا طرز استفاده از پوزیر را کنار گذاشته و برگردیم سراغ کاروان کل جعفر که مورد حمله راهزنان قرار گرفت. بیشتر حمله های که به کاروان ها در راه می شد طبق برنامه ریزی از پیش طراحی شده بود. به این ترتیب که چند نفر از راهزنان در لباس مردم عادی وارد کاروان های که از دو گنبدان به طرف بهبهان می رفت می شدند و طوری که کسی شک نکند تعداد افراد کاروان اموال و اسلحه های آنها و موقعیتشان را مورد بررسی قرار می دادند. سپس طوری که دیگران متوجه نشوند از کاروان جدا شده و پیش رییس و دوستانشان می رفتند و اطلاعاتی که کسب کرده بودند در اختیار آنها قرار می دادند سپس با توجه با اطلاعات کسب کرده برای حمله به کاروان مورد نظر برنامه ریزی می کردند که مثلاً این کاروان در چه موقع و در چه مکانی مورد غارت قرار گیرد و چند نفر نیرو برای حمله به آنها لازم است. راهزنان که این کاروان را هم از قبل مورد شناسایی قرار داده بودند و از تعداد افراد، اموال و اسلحه های آنها دقیقاً خبر داشتند در سرازیری بعد از کفه (دشت) لیشر آنها مورد حمله قرار دادند. راهزنان که در پشت صخره ها پنهان شده بودند به طرف کاروان شروع کردند به تیر اندازی و مدام با صداهای نابهنجار که در دره می پیچید فریاد می زدند کور شوید، کور شوید هر چه زودتر تسلیم شوید وگرنه همه شما را خواهیم کشت. آنها سعیشان بر این بود که با تیر اندازی وقت کشی کرده تا شب فرا برسد آنگاه بر سر کاروانیان ریخته و اموالشان را غارت کنند. سرپرست کاروان هر چند از قبل فرمانده ژاندارمری دو گنبدان او را از وضعیت راهها آگاه کرده بود اما پس از سالها که بارها این راه را آمده و برگشته بود انتظار نداشت کاروانش روز روشن مورد حمله راهزنان قرار گرفته و اینطور غافلگیر شوند. افراد کاروان وقتی دیدند در محاصره راهزنان قرار گرفته اند چاره ای جز توقف و دفاع از خودشان ندیدند. با توقف کاروان درگیری سختی بین راهزنان و ژاندارم ها در گرفت اعضای کاروان هم هرکس تفنگ داشت شروع به تیر اندازی و دفاع از خود نمود. کل جعفر به رفقاییش گفت اگر دقت کنید راهزنان

دارند از طرف شمال و غرب تیر اندازی می کنند یعنی اینکه ما فقط از طرف شمال محاصره شده ایم و قسمت جنوبمان آزاد است شب که شد می توانیم از تاریکی هوا استفاده کرده و فرار کنیم. سپس از رفقایش خواست هرچه پول در وسایلشان جاسازی کرده اند همراه خود بردارند. درگیری تا شب ادامه داشت. با تاریک شدن هوا به شدت درگیری افزوده شد و صدای تیراندازی های پی یابی و هیاهوی راهزنان در دره پیچیده بود کل جعفر که تقریباً مطمئن بود راهزنان پس از تصاحب اموال افراد کاروان همه را خواهند کشت با اینکه مرگ را در چند قدمی می دید باز هم سعی می کرد آرام باشد و زیر لب مدام صلوات می فرستاد و هرچه از آیات قرآن از حفظ داشت می خواند و به فکر راهی برای فرار بود. بالاخره توانست همراه سه رفیق دیگرش از تاریکی هوا استفاده کرده و به طرف جنوب فرار کنند. کل جعفر و رفقایش فرار کردند درحالیکه راهزنان بر سر افراد کاروان ریخته و در حال غارت اموال آنها بودند. با روشن شدن هوا کل جعفر برای سنجش موقعیتشان درحالیکه نگاهی به دور و بر خود و کوه های اطراف و رودخانه می انداخت گفت: رفقا آن کوه در شمال بهبهان قرار دارد حالا می فهمم از کجا سر در آورده ایم. این رودخانه هم، رودخانه خیر آباد است که در چند فرسنگی شهر بهبهان قرار دارد و اگر از کنار همین رودخانه به سمت شمال حرکت کنیم به روستای خیر آباد و سپس به شهر بهبهان می رسیم من در آنجا تعدادی دوست و رفیق دارم که یکی از آنها شیخ علیرضا بهبهانی است که در دوران تحصیلم در نجف با او آشنا شده و دوسه سالی هم هم اتاق بودیم الان می توانیم به خانه اش رفته و از او کمک بگیریم تا بتوانیم خودمان را به رامهرمز برسانیم و از آنجا به نجف کربلا برویم. همگی نظر کل جعفر را پذیرفته و از حاشیه رودخانه به طرف شمال به راه افتادند. نزدیک اذان ظهر بود که به روستای خیر آباد رسیدند، در حالیکه از شدت گرسنگی و تشنگی دیگر رمقی در تنشان نمانده بود آن زمان رسم بر این بود که اگر مهمانی غریبه وارد روستا می شد به خانه کدخدا می رفت. کل جعفر و رفقایش هم وقتی وارد روستا شدند از یکی از اهالی سراغ خانه کدخدا را گرفتند و با راهنمایی او به آنجا رفتند. کدخدا که معلوم بود مرد خوش مشرب و مهماننوازیست از مهمانانش هرچند غریبه بودند به گرمی استقبال کرد و بعد از صرف نهار وقتی حس کرد مهمانانش جانی تازه گرفته و می توانند صحبت کنند از نام و نشانشان جو یا شد. کل جعفر پس از معرفی خودشان ماجرایشان را برای کدخدا تعریف کرد و گفت آنها از اهالی کازرون هستند که به قصد زیارت حرم امام حسین راهی سفر شده و کاروانشان در میان راه مورد حمله راهزنان قرار گرفته و آنها توانسته اند از دست راهزنان فرار کرده و جان سالم به در برند. الان هم قصد رفتن به



شهر بهبهان دارند. و از کدخدا خواهش کرد چون تا رسیدن به شهر راه طولانی را باید طی شود و آنها هم بسیار خسته هستند برای رفتن به شهر تعدادی اسب یا قاطر در اختیار آنها گذاشته و کمکشان کند. کدخدا با شنیدن ماجرای مهمانانش از آنجا که مرد با خدایی بود بسیار ناراحت شد و قول داد هر کمکی از دستش برمی آید به آنها بکند. کل جعفر و رفقاییش به اصرار کدخدا شب را در منزل او ماندند و استراحت کردند و صبح زود با چند قاطر و مقداری آذوقه راه که کدخدا در اختیارشان گذاشته بود راهی شهر شدند. آنها به محض ورود به شهر به خانه شیخ علیرضا دوست کل جعفر رفتند. شیخ که مردی دنیا دیده بود به محض دیدن کل جعفر و رفقاییش با آن سر و وضع حدس زد باید برایشان اتفاقی ناگوار افتاده باشد. شیخ علیرضا پس از پذیرایی از مهمانانش وقتی دید آنها خستگی راه را از تن به در کرده اند در حالیکه مطمئن بود اتفاقی افتاده جویای احوالشان شد. کل جعفر هم ماجرایشان را همانطور که برای کدخدا تعریف کرده بود برای دوستش هم تعریف کرد و در آخر هم از او خواهش کرد اگر می تواند به آنها کمک کند تا تعدادی اسب تند رو کرایه کرده و بتوانند تا روز اربعین در کربلا باشند. شیخ علیرضا از شنیدن ماجرای دوستش بسیار ناراحت شد و به دلداری او پرداخت و گفت: نمی خواهد نگران مال دنیا باشی برادر همینکه الان خودتان سالم هستید جای شکر دارد. کل جعفر در حالیکه اشک در چشمانش حلقه زده بود گفت: ما به جز پولهایمان که هنگام فرار همراهمان بود بقیه اموالمان و اسبهایمان توسط راهزنان غارت شد اما من الان نگران وسایل و اموال خودم نیستم ناراحت و نگران افراد کاروان هستم که نمی دانم تا الان راهزنان چه بلایی سرشان آورده اند. شیخ بهبهانی گفت: حال او را درک می کند اما غصه خوردن دیگر بیهوده است و بهتر است آنها را به خدا سپرده و برای سلامتییشان دعاکنند. همچنین با هم به ژاندار مری شهر رفته و موضوع را به اطلاع آنها می رسانیم تا پیگیر ماجرا شوند. در آن دوران در شهر عده ای چار پار دار بودند که مال تجاره تاجران را از این شهر به آن شهر می بردند و کرایه دریافت می کردند. آنها همچنین اسب و قاطر خود را هم به مسافران جهت رفت و آمد به نقاط مختلف کرایه می دادند. کل جعفر و رفقاییش دو روز برای رفع خستگی و آمادگی برای سفر در منزل شیخ بهبهانی ماندند اما از آنجایی که آنها باید تا روز اربعین در کربلا می بودند، بیشتر از این نمی توانستند وقت را تلف کنند پس کار رسیدگی به اوضاع کاروان را به شیخ بهبهانی سپرده و با چند اسب که از چارپار دار کرایه کرده بودند همراه یک نفر مامور (کارگر) چارپار دار که برای برگرداندن اسبها همراهشان آمده بود راهی رامهرمز و اهواز شدند. سپس از گذشتن از مرز به طرف شهر بصره رفتند.

کل جعفر در شهر بصره دوستی به نام خالو عسکر داشت که در اصل برازجانی بود اما سالها بود در شهر بصره زندگی می کرد. آنها پس از ورود به شهر بصره به خانه خالو عسکر رفتند و پس از چند روز ماندن در خانه خالو عسکر و به در کردن خستگی راه همچنین خریدن وسایل مورد نیازشان از بازار با پای پیاده راهی نجف شدند تا از آنجا به کربلا بروند. آنها نذر کرده بودند فاصله بین بصره - نجف - کربلا را پیاده روی کنند و روز اربعین در حرم امام حسین باشند.

رفقای کل جعفر از همین الان نگران راه برگشت خود بودند که از چه راهی برگردند که دویاره در دام راهزنان نیفتند، برعکس آنها کل جعفر اصلاً نگران نبود و در دنیای معنوی دیگری سیر می کرد و برای دلداری دادن به رفقایش گفت: آقایان نگران نباشید همان خدایی که تا الان یارو نگهبان ما بوده از این به بعد هم نگهدار ما خواهد بود، فاصله بین بصره تا نجف حدوداً 62 الی 63 فرسنگ و از نجف تا کربلا حدود 12 تا 13 فرسنگ است. مدت زمان ماندنمان در کربلا و زمانی که صرف رفت و برگشتمان می شود روی هم رفته سه ماهی می شود، الان بهتر است به زیارت پردازیم و از این فضای معنوی استفاده کنیم وقتی به بصره برگشتیم فکری برای برگشتمان می کنیم اگر راههای زمینی امن نبود از طریق دریا به ایران برمی گردیم. کل جعفر و رفقایش همانطور در حال پیاده روی مشغول صحبت بودند تا به روستایی رسیدند. مردم روستا وقتی آقایان را با پای پیاده دیدند فهمیدند که آنها از زائرین امام حسین هستند که به مناسبت اربعین با پای پیاده به سوی کربلا در حرکتند. علاوه بر کل جعفر و رفقایش افراد دیگری هم بودند که با پای پیاده داشتند به طرف کربلا می رفتند. مردم روستا به استقبال زائرین آمده و آنها را به خانه خود دعوت کردند. شیعیان عراق برای کسانی که در ایام اربعین با پای پیاده به زیارت مرقد امام حسین می روند احترام زیادی قائل هستند. و در بین راه هر زائری را ببینند او را به خانه خود دعوت کرده و از او پذیرایی می کنند. چون کل جعفر و رفقایش همگی سالخورده بودند از سوی مردم روستا و عشایر آنجا مورد احترام بیشتری قرار گرفتند.

حدود 20 روز طول کشید تا به شهر نجف برسند، هنگامی که به شهر رسیدند کل جعفر به رفقایش گفت من چون چند سال از دوران تحصیلم را در این شهر بوده ام این شهر را به خوبی می شناسم و در اینجا دوستی به نام شیخ عبدالسلام دارم که پیشنهاد می کنم فعلاً به خانه او رفته و خستگی راه را به در کنیم البته قبل از رفتن به آنجا بهتر است اول سری به گرمابه زده و سر و روی صفا دهیم و سپس با ظاهری آراسته به خانه دوستم برویم. رفقای کل جعفر حرف او را قبول کرده و

با راهنمایی او به طرف گرمابه رفتند. گرمابه ای که کل جعفر رفقایش را به آنجا برده بود نزدیک حوزه علمیه محل تحصیلش بود. زمانی که در این شهر درس می خواند همیشه به این گرمابه می رفت و با کارکنان آنجا البته اگر تغییر نکرده باشند آشنا بود. کل جعفر با ورود به حمام وقتی دید صاحب آنجا همان کسی است که قبلاً بوده با او سلام و احوالپرسی گرمی کرد اما وقتی با نگاه ناآشنای او مواجه گردید و متوجه شد صاحبگرمابه او را نشناخته ترجیح داد خودش را معرفی کند. صاحب گرمابه که ابو عبدالله نام داشت وقتی کل جعفر خودش را معرفی کرد بعد از دقایقی فکر کردن و خیره شدن به چهره کل جعفر انگار تازه او را به یاد آورده باشد یکدفعه او را در آغوش کشیده و احوالپرسی گرمی کرد و خوش آمد گفت اما از ظاهر خاک آلود و آشفته آنها تعجب کرده و دلیلش را پرسید کل جعفر هم تمام ماجرایشان را از وقتی از کازرون به راه افتاده تا همین الان برای ابو عبدالله تعریف کرد و در آخر هم گفت ما تازه به شهر رسیده و برای حمام به گرمابه آمده ایم تا چند روز دیگر هم به امید خدا راهی کربلا هستیم تا روز اربعین در این شهر باشیم. ابو عبدالله وقتی متوجه شد آنها به قصد زیارت مرقد امام حسین اینهمه راه را از ایران آمده اند بسیار خوشحال شده و باز هم به آنها خوش آمد گفت. کل جعفر و رفقایش بعد از بیرون آوردن لباسهایشان وارد حمام شدند. در آن زمان در خانه ها حمام نبود و همه برای استحمام به حمام عمومی شهر می رفتند که به آن حمام ها گرمابه می گفتند. گرمابه دو نوع بود یکی نمره تکی که دارای دوش عمومی دو نفره بود و دیگری هم نمره عمومی که فضای بزرگ پر از بخار بود و حوض آب گرمی ( خزینه) وسط آن قرار داشت و افراد در آن خود را شستشو می دادند. در ضمن یادآور شوم این گرمابه ها دارای قانون و مقررات خاص خود بودند یعنی صبح ها زن ها برای استحمام می آمدند و عصر ها هم مردها. همچنین این گرمابه ها دارای چند کارگر بودند یک نفر مشتریان را کیسه کشی می کرد که به او دلاک می گفتند. یک نفر مسئول ریختن آب در خزینه بود. چند نفر هم مسئول تهیه سوخت و روشن کردن آتش برای گرم کردن آب بودند یک نفر هم دم در می نشست به مشتریان نمره داده و پول می گرفت. کل جعفر و رفقایش پس از استحمام لباسهای تمیزی که همراه داشتند پوشیدند و نزد ابو عبدالله رفتند اما هر کاری کردند ابو عبدالله از آنها هزینه حمام را که نگرفت هیچ به احترام زائر امام حسین بودن آنها را هم به خانه اش دعوت کرد. کل جعفر ابتدا نمی خواست دعوت ابو عبدالله را قبول کند اما هم به خاطر اصرار زیاد او هم چون شب شده بود دعوت صاحب حمامی را قبول کرد و به اتفاق رفقایش شب را به خانه ابو عبدالله رفتند. تا فردا صبح هم به خانه دوستش عبدالسلام

بروند. فردا صبح پس از تشکراز مهمانوازی ابوعبدلله با او خداحافظی کرده و راهی خانه شیخ عبدالسلام شدند. شیخ از دیدن دوست قدیمیش همراه رفقاییش بسیار خوشحال شد آنها را داخل خانه اش دعوت کرد. چون نزدیک اذان ظهر بود کل جعفر بعد از خواندن نماز ظهر و صرف نهار قبل از اینکه شیخ عبدالسلام چیزی پرسد خودش ماجرایشان را برای دوستش تعریف کرد و در آخر هم گفت الان هم راهی کربلا هستیم و قصد داریم پانزده روز در این شهر بمایم. از شما هم ممنون می شویم اگر ما را در پیدا و کرایه کردن اتاقی مناسب کمک کنید. شیخ با شنیدن حرف دوست قدیمش بسیار ناراحت شد و گفت: این حرفها چیست اخوی (برادر) تا وقتی خانه خودم هست چرا خانه کرایه کنید. کل جعفر ضمن تشکر از دوستش گفت: نه اخوی ما تعدادمان زیاد است و یکی دو هفته ماندنمان در خانه شما ممکن است خدای ناکرده سبب ناراحتی اهالی خانه شود برای اقامتمان اتاق کرایه کنیم بهتر است. شیخ بیشتر از این اصرار نکرد و در اولین فرصت اتاقی مناسب برای کل جعفر و رفقاییش کرد. کل جعفر و رفقاییش بعد از استراحتی کوتاه ابتدا برای زیارت حرم امام علی (ع) رفتند سپس راهی بازار شدند تا وسایل مورد نیازشان به کربلا را خریداری نمایند. فردای آن روز کل جعفر دوستانش را به حوزه علمیه محل تحصیلش برد. او از این کار سه هدف داشت اول اینکه حوزه را به دوستانش نشان دهد دوم اینکه دوستان قدیمش در حوزه را ببیند و سوم اینکه سوالات شرعی و تخصصی مردم که خودش قادر به جواب دادن به آنها نبود را از اساتید و علمای حوزه پرسد. کل جعفر همچنین دوستانش را علاوه بر زیارت مرقد امام علی (ع) به زیارت قبر حضرت آدم و نوح که در حرم امام علی بود و قبرستان وادی السلام، مقام های زین العابدین، امام صادق و مقبره تعدادی از علمای شیعیان برد. آنها پس از 15 روز اقامت در نجف از شیخ عبدالسلام و ابو عبدالله خداحافظی کرده و راهی کوفه شدند تا از آنجا به کربلا بروند. آنها در شهر کوفه هم از مکانهایی مانند مرقد مطهر میثم تمار، مسلم ابن عقیل، مختار ثقفی، کمیل ابن زیاد، هانی بن عروه، خانه حضرت علی (ع)، بقایای قصر دار الاماره، مسجد کوفه، مسجد حنانه محل قرار گرفتن سر بریده امام حسین (ع)، مسجد صعصعه و سهله و مکانهای دیگری دیدن کردند، سپس شهر کوفه را ترک کرده و راهی کربلا شدند. در بین راه مکانهایی مانند مسجد و زائر سرا وجود داشت که زائرین می توانستند شب را در آنجا بمانند، غذای زائرین هم توسط روستاییان و عشایر بین راه که نذر داشتند به زائرین امام حسین غذ بدهند تامین می شد. البته قابل ذکر است این نوع پذیرایی از زائرین در سطح وسیع فقط در ایام محرم و صفر صورت می گرفت که زائرین با پای پیاده راهی زیارت بودند. همانطور هم

که گفتیم کل جعفر و رفقاییش هم به همین منظور راهی سفر شده بودند که روز اربعین در کربلا باشند. کل جعفر و رفقاییش که به قافله زائرین پیوسته و با سرپرست کاروان آشنا شده بودند به در خواست سرپرست قافله زائرین روحانی قافله شد. او در بین راه در مکانهای مختلف به سخنرانی می پرداخت و پیش نماز قافله بود. کل جعفر در طی یکی از سخنرانی هایش در بین راه این حدیث را از امام جعفر صادق برای مردم نقل کرد:

(هنگامی که شخصی به زیارت قبر حسین بن علی می رود وقتی که از اهلش جدا می شود با اولین گامی که بر می دارد تمام گناهانش بخشیده می شود، سپس با هر قدمی که بر می دارد پیوسته تقدیس و تنزیه می شود تا به حرم برسد. هنگامی که به آنجا رسید حق تعالی با او مناجات نموده و می فرماید بنده من از من بخواه تا به تو عطا نمایم، از من بخواه تا تو را اجابت نمایم.)

همچنین کل جعفر در یکی از سخنرانی های دیگرش گفت امام صادق (ع) می فرمایند:

( هر کس دوست دارد روز قیامت بر سر سفره های نور بنشیند پس خود را در زمره زائرین امام حسین (ع) قرار دهد. )

کل جعفر در ادامه سخنرانیش توضیحاتی هم در باره حادثه کربلا داد و کمی هم به مدحی پرداخت. قافله زائرین که کل جعفر و رفقاییش هم جز آن بودند پس از چهار روز راهپیمایی از کوفه وارد کربلا شدند. آنها پس از ورود به شهر چون می خواستند به زیارت بروند ترجیح دادند اول به گرمابه رفته و سر و روی صفا دهند آنگاه آراسته و تمیز برای زیارت بروند. آنها پس از حمام یک راهی حرم امام حسین شدند و پس از زیارت مرقد امام حسین و حضرت ابوالفضل به در خواست کل جعفر به خانه دوست او حضرت آیت الله حاج ابوالقاسم بن حسن مشهور به حجت طباطبایی که از مراجع تقلید شیعیان در کربلا بود رفتند اما در خانه حاج طباطبایی که رسیدند با دیدن پارچه سیاهی که بر سر در خانه آویزان بود و اسم حاجی روی آن نوشته شده بود فهمیدند حاج آقا فوت کرده است. کل جعفر مانند برق گرفته ها به پارچه سیاه خیره شده بود انگار نمی خواست باور کند حاجی طباطبایی دوست قدیمش مرده، همان لحظه اشک در چشمانش حلقه زد و به گریه افتاد. فرزندان حاج طباطبایی که کل جعفر را می شناختند با دیدنش او را به داخل خانه دعوت کردند. کل جعفر پس از تسلیت به خانواده حاجی دلیل مرگ او را جویا شد که فرزندانش گفتند به دلیل کهولت سن فوت شده است. کل جعفر ضمن اینکه باز هم به آن خانواده داغ دیده

تسلیم می گفت ادامه صحبت‌هایش گفت ان شالله خداوند حاج آقا را با امام حسین و دیگر شهدای کربلا مشهور بفرماید. کل جعفر و رفقایش دعوت خانواده حاجی را نپذیرفته و با گفتن تسلیم مجدد و خواندن فاتحه آنجا را ترک کردند.

آنها پس از ترک خانه حاجی به بازار رفتند. کل جعفر در بازار به سراغ مغازدار آشنایی که می شناخت رفت و از او خواهش کرد در پیدا کردن یک اتاق کرایه ای مناسب به آنها کمک کند. کل جعفر با دلی شاد و پر امید راهی این سفر پر خطر شده تا هم روز اربعین در کربلا باشد هم به خانه حاج طباطبایی رفته و موضوع ادواجش با آمنه و اینکه صاحب فرزند شده را به او بگوید که دیر رسیده و با مرگ حاجی مواجه شده بود. خبر مرگ حاج طباطبایی تاثیر بدی روی کل جعفر گذاشت طوری که در مدتی که در کربلا بودند نتوانست آن لذت معنوی که می خواست از بودنش در چنین مکانی را ببرد. کل جعفر در کربلا هم در موقعیت های مختلف به سخنرانی در قافله زائرین پرداخته و پیش نماز آنها بود. در روزهای بعد هم کل جعفر که شهر کربلا را به خوبی می شناخت جلودار قافله زائرین شده و علاوه بر زیارت مرقد امام حسین و حضرت ابوالفضل آنها را به مکانهای زیارتی دیگر شهر برد. یکی از مکانهایی که کل جعفر زائرین را به آنجا برد تل زینیه و گودال قتلگاه محل شهادت امام حسین بود. در آنجا بعد از خواندن زیارت عاشورا شروع کرد به نوحه خوانی، کل جعفر همچنین توضیحاتی در مورد میدان قتلگاه و چگونگی شهادت امام حسین در این مکان داد که چون با نوحه خوانی همراه بود خیلی از زائرین را به گریستن واداشت. بعد از میدان قتلگاه کل جعفر زائرین را به تل زینیه و مکانی که نامش مقام دست چپ و راست حضرت عباس بود برد. به همین ترتیب در مدت 15 روزی که در کربلا بودند، کل جعفر زائرین را به مکانهای مختلف زیارتی برد و برای آنها سخنرانی و نوحه خوانی کرد.

آنها پس از 15 روز ماندن در کربلا و زیارت مرقد امام حسین و اماکن زیارتی دیگر جهت بازگشت به کاروانسرا مراجعت کردند برای برگشتن به نجف نیاز به چند اسب داشتند که آن را از مسئول کاروانسرا کرایه کردند. مسئول کاروانسرا دو نفر را برای برگرداندن اسبها همراه آنها فرستاد. بعد از سه روز راهپیمایی به شهر نجف رسیدند. آنها در نجف یکی دو روز بیشتر نماندند و بعد از خداحافظی و حلالیت طلبیدن از دوستانشان در آنجا با چند اسبی که از چارپاردار کرایه کرده بودند به طرف بصره حرکت کردند. کل جعفر شب قبل از حرکتشان به بصره که باز هم مهمان شیخ عبدالسلام بودند. ماجرای مرگ حاجی طباطبایی را در کربلا را به شیخ عبدالسلام گفت که در کمال

تعجبش شیخ عبدالسلام با لحنی متاثر و ناراحت گفت: خودش از مرگ حاجی خبر داشته و وقتی کل جعفر پرسید: چرا او را در جریان نگذاشته گفت نمی خواسته او را که با شوق و ذوق راهی زیارت بوده ناراحت کند چون می دانست خودش بعد از ورود به کربلا ماجرا را می فهمد. در راه برگشتن به بصره بر عکس موقع آمدن که بسیار عجله داشتند حتماً روز اربعین در کربلا باشند عجله ای برای برگشتن نداشتند. سوار بر اسبهایشان آرام آرام راه می پیمودند. شبها را هم برای امنیت بیشتر یا در کاروانسراهای بین راه می ماندند یا مهمان روستاهای اطراف می شدند. کل جعفر همانطور که سوار بر اسب در حال حرکت مشغول صحبت بودند گله ای گوسفند را از دور دیدند، چون این چند روزی که در راه بودند غذای درست و حسابی نخورده بودند. پیش چوپان گله رفته و از او خواستند یکی از گوسفندانش را به آنها بفروشد. چوپان هم که معلوم بود از اینکه در این بیابان مشتری برای گوسفندانش پیدا شده بسیار خوشحال است از کل جعفر خواست خودش به میان گله رفته و از هر کدام از گوسفندان را که خواست انتخاب کند. کل جعفر هم از بین گوسفندان چوپان بره ای چاق و چله که ما به آن کاوه می گوئیم انتخاب کرد و پس از خریدن گوسفند از چوپان آن را به روستایی که در همان نزدیکی بود بردند. آنها پس از ورود به روستا سراغ کدخدا یا همان شیخ و بزرگ روستا را گرفتند و به آنجا رفتند. شب را در خانه شیخ ماندند از او خواستند زحمت شام را نکشد و همین گوسفندی که خودشان آورده اند را ذبح کرده و برای شام آماده کنند. بعد از صرف شام چون تعدادشان زیاد بود مسجد را برای خوابیدن انتخاب کردند. کل جعفر از شیخ خواست و مقداری از گوشت گوسفند را هم که زیاد شده بین فقرای روستا تقسیم کند. فردای آن روز در برابر اصرار متولی مسجد که می خواست لوازم مورد نیاز سفر آنها را از دکان روستا بخرد از او تشکر کرده و لوازم مورد نیاز سفرشان را خودشان از دکان روستا خریداری نمودند و بعد از تشکر از مهمان نوازی شیخ و متولی مسجد نزدیک ظهر بود که به راه افتادند. کل جعفر بر عکس همیشه که در طول راه مدام مشغول صحبت با رفقاییش بود از وقتی که راه افتاده بودند آرام اسبش را رانده و در فکر فرو رفته بود. داشت به خوابی که دیشب دیده بود فکر می کرد. دیشب خواب دیده بود عروسش است. همه دوستان و آشنایان اطرافش هستند. او را لب روودخانه برده تا حمامش کنند. بعد از حمام لباس دامادی بر تنش کردند می خواستند عمامه روی سرش بگذارند اما هر چه گشتند نتوانستند عمامه اش را پیدا کنند در همین حال هراسان از خواب پرید. چون می دانست دیگر خوابش نمی برد وضو گرفته و مشغول نماز و راز و نیاز با خدا شد. حالا هم نمی دانست خوابش را برای رفقاییش تعریف

کند یا نه؟ یعنی تعبیر خوابش چه بود؟ بالاخره وقتی رفقایش دلیل سکوتش را پرسیدند در برابر اصرار آنها نتوانست مقاومت کند و خوابش را برای آنها تعریف کرد. هر کدام از رفقایش شوخی و جدی درباره خواب او نظری دادند. بالاخره کل حسین گفت از شوخی گذشته بهتر است وقتی به بصره رسیدیم نزد معبری رفته و تعبیر خوابتان را جویا شویم. نگران نباشید ان شالله که خیر است. آنها پس از چند روز راهپیمایی بالاخره به دروازه شهر بصره رسیدند. دم در دروازه چند مامور ایستاده و داشتند از افراد و کاروان های که در حال عبور و مرور بودند گوش (عوارض) می گرفتند. کل جعفر و رفقایش هم در صف ایستادند تا نوبتشان شود. وقتی نوبتشان شد. مامور از کل جعفر پرسید شما چند نفر هستید و چقدر مال التجاره دارید؟ کل جعفر در حالیکه به رفقایش اشاره می کرد گفت: ما 4 نفر هستیم و مال التجاره هم نداریم. برای زیارت حرم امام حسین به کربلا رفته و الان هم می خواهیم به وطنمان برگردیم. این چهار راس اسب و قاطر هم که بار و بنیمان روی آن است مال خودمان نیست از یک چاپار دار در نجف کرایه کرده ایم. (در حالیکه به دونفر کارگری که چاپار دار همراهشان فرستاده بود اشاره می کرد) و این بندگان خدا هم همراه ما آمده اند تا اسبهای صاحبشان را برگردانند. مامور که معلوم بود فردی طماع و سختگیر است بدون توجه به صحبتهای کل جعفر گفت: در هر صورت شما باید 4 شاهی عوارض بدهید. کل جعفر هم چون حسابی خسته بود هم سر و کله زدن با مامور حاکم را صلاح نمی دید. 4 شاهی را به مامور داد و با اجازه او وارد شهر شدند. قبل از رفتن به خانه خالو عسکر دوست کل جعفر به گرمابه رفتند. پس از استحمام مرتب و تمیز راهی خانه خالو عسکر شدند. کل جعفر به دوستش گفت ما چند روز باید در بصره بمانیم، به کاروانسرای شهر رفته و از کاروان هایی که از ایران می آیند درباره وضعیت راه ها تحقیق کنیم. سپس تصمیم بگیریم که آیا از راه خشکی به ایران برگردیم یا از راه دریا و چون اقامتمان چند روز طول می کشد از شما خواهش میکنم ما را در پیدا و کرایه کردن اتاقی مناسب کمک کنید. خالو عسکر گفت تا خانه من هست چرا اتاق کرایه کنید اخوای، کل جعفر همان حرفی که در نجف به شیخ عبدالسلام زده بود به خالو عسکر هم زد و گفت: اخوی تعداد ما زیاد است و چند روز ماندنمان در خانه شما خدای نکرده ممکن است اسباب زحمت اهل خانه شود. اتاق کرایه کنیم بهتر است. خالو عسکر هم بیشتر از این اصرار نکرده و اتاقی مناسب برای دوستانش کرایه کرد.

کل جعفر و رفقایش بعد از صرف نهار در خانه خالو عسکر و استراحتی کوتاه به کاروانسرای شهر رفتند. از شانسشان همان روز کاروانی از فارس وارد کاروان سرا شده بود. کل جعفر از آنها در مورد



امنیت راه های فارس پرس و جو کرد. آنها هم گفتند راههای دو گنبدان و بهبهان همچنین اهواز تا بندر دیلم بسیار ناامن است، عده ای راهزن روز روشن به کاروان ها حمله کرده و اموال مردم را غارت می کنند. کل جعفر با سرپرست کاروان مورد نظر صحبت کرد و گفت ما برای زیارت حرم امام حسین و روز اربعین به عراق آمده ایم و الان هم می خواهیم به ایران برگردیم، مال و تجاره هم نداریم تمام چیزی که داریم یک صندوق است که وسایلمان در آن است و با مبلغی کم پول که هزینه سفرمان است. حالا به نظر شما از راه خشکی برگردیم بهتر است یا نه؟ سرپرست کاروان گفت: ما که با این وضعیت راهها به احتمال زیاد از راه دریا بر می گردیم به شما هم پیشنهاد می کنم برای حفظ جان خودتان از راه دریا برگردید بهتر است. می توانید همراه کشتی های که در حال رفت و آمد هستند به بندر گناوه بروید.

کل جعفر و رفقاییش بعد از دو سه روز تحقیق و مشورت با افراد کاروانهایی که از فارس می آمدند. همچنین خالو عسکر، بالاخره تصمیم گرفتند از طریق دریا به ایران برگردند. آنها روز قبل از حرکتشان آدرس خانه معبری که به او صادق دعانویس می گفتند را از یکی از دوستان خالو عسکر گرفتند و به خانه او رفتند. کل جعفر خوابش را برای صادق دعانویس تعریف کرد و در آخر گفت: من خودم احساس خوبی نسبت به این خواب ندارم. ولی مهم نظر شماست و خواهش میکنم تعبیر این خواب را به من بگوید. صادق معبر بعد از خواندن چند آیه قرآن و فرستادن صلوات نگاهی به کتاب دعایی که جلوی رویش بود انداخت و از کل جعفر پرسید: این خواب را سر شب دیده اید یا نیمه شب یا دم صبح؟ کل جعفر گفت حدود نیمه شب، صادق دعا نویس باز هم به کتاب دعایش خیره شده و چند صفحه از آن را ورق زد، اضطراب در چهره کل جعفر به وضوح دیده می شد. انگار خودش هم می دانست نباید منتظر شنیدن جملات خوبی از دهان صادق دعانویس باشد. صادق بعد از دقایقی بالاخره سرش را از روی کتاب دعایش بلند کرد و رو به کل جعفر گفت: اولاً که خودتان می دانید مرگ و زندگی همه ما در دست خداست. معمولاً عروسی در خواب خوب نیست و نشانه عزا است. البته این را نگفتم که شمار را ناراحت کنم هرچه خدا بخواهد همان می شود. ان شالله خیر است. اینطور که گفتید مسافر هستید قبل از رفتن حتما صدقه بدهید تا ان شالله سلامت به وطنتان برگردید. کل جعفر پس از پرداختن هزینه معبر از او خداحافظی کرده و از خانه اش بیرون آمدند و چون نزدیک اذان ظهر بود به مسجد رفتند. بعد از نماز در حالیکه به طرف خانه خالو عسکر می رفتند کل جعفر به رفقاییش گفت من احساس میکنم تعبیر خواب که دیده ام این است که مرگ من

نزدیک است رفقاییش گفتند خدا نکند، کل جعفر گفت نه رفقا مرگ حق است و هرکس بالاخره یک روز می میرد و من هم حس میکنم معنی خواب که دیده ام این است که مرگم نزدیک است اما دوست دارم قبل از مرگم به وطن خودم برگشته و برای آخرین بار خانواده ام را ببینم دوست ندارم مثل پدرم مرگ من هم در دیار غربت باشد اگرچه مرگ دست خداست و به گفته عمر خیام:

عمر چون به سر رسد چه شیرین و چه تلخ

پیمانه که پر شود چه بغداد و چه بلخ

آنها برای برگشتن از راه دریا نیاز به کشتی داشتند و چون خالو عسکر سالها در این شهر زندگی کرده و با ناخداها (ربان) آشنا بود. در این مورد هم ترجیح دادند از او کمک بگیرند. خالو عسکر پرسید: شما واقعاً تصمیم نهایی خود را گرفته و می خواهید از راه دریا به ایران برگردید؟ کل جعفر و رفقاییش گفتند با توجه به تحقیقاتی که کرده اند. فعلاً برگشت از راه دریا بهتر و کم خطر تر است تا خشکی و از شما خواهش میکنم ما را در پیدا کردن ناخدا و کشتی مناسب که ما را تا آنطرف آب به بندر گناوه ببرد کمک کنید.

خالو عسکر وقتی از تصمیم آنها مطمئن شد گفت: در مورد کشتی و ناخدا نگران نباشید یکی از دوستان خودم ابو محمد ناخداست و چهار کشتی بادبانی دارد که فعلاً سه تا از آنها در اجاره دیگران است و یکی در اختیار خودش می باشد. این کشتی ها بار و مسافران را بین بصره و در دیگر بنادر اطراف خلیج فارس جابجا می کنند. اتفاقاً ناخدا این روزها در شهر است و به مسافرت نرفته هر موقع بخواهید به خانه اش رفته و با او صحبت می کنیم. خالو عسکر قبل از اینکه خودشان بروند پسرش فواد را به خانه ناخدا فرستاد تا ببیند او در خانه است یا نه... پسر خالو عسکر پس از بازگشت به خانه به پدرش گفت: همسر ناخدا گفته او خارج از شهر است و یکی دو روز دیگر به خانه بر می گردد. چاره ای نبود باید تا بازگشت ناخدا صبر می کردند. خالو عسکر این جمله را به کل جعفر و رفقاییش گفت و در آخر هم گفت: همانطور که شنیدید ناخدا تا یکی دو روز دیگر به شهر بر نمی گردد اگر خیلی عجله دارید و نمی توانید صبر کنید سراغ ناخدای دیگر برویم. کل جعفر گفت نه اخوی ما عجله نداریم چون این ناخدا با شما آشناست و قابل اعتماد است صبر می کنیم تا برگشته و با او صحبت کنیم.

این یکی دو روز تا ناخدا به شهر برگردد به گشت و گذار در شهر پرداختند. در یکی از همین روزها که در اتاقشان نشستند و مشغول صحبت بودند بحثشان کشید بر سر مقایسه کردن خانه های مردم بصره با خانه های خودشان کل جعفر گفت: ببینید مثلاً برای ساخت همین اتاق ابتدا دیوار آن را از خشت خام ساخته اند سپس نخل را دو تکه ((قاش)) کرده اند و روی آن گذاشته اند و بعد بوری که از نی بافته شده است را روی آن قرار داده اند. و آنگاه با کاه گل آن را اندود نموده اند، در اتاق هم از چوب خارجی ساخته شده که از راه دور به وسیله کشتی به اینجا آورده اند. خانه های شهر اکثراً همینطور ساخته شده ولی ثروتمندان خانه های خود را با مقداری گچ نازک کاری تزئین کرده اند. اما در منطقه خودمان پدران و نیاکان ما ابتدا در غارها و شکاف کوه ها و جنگلها زندگی می کردند و از ترس حیوانات درنده تا صبح آتش را روشن نگاه می داشتند یا با ساختن اتاقک بالای درخت در آنجا زندگی کرده و با شرایط سخت آن زمان دست و پنجه نرم می کردند. آنها بدین گونه زندگی را تکمیل کرده و به ما، فرزندان خود تحویل دادند اما بسیار افسوس می خورم که تاریخ درست و دقیقی از آن زمان در دسترس نیست. فقط طبق اطلاعاتی که باستانشناسان به دست آورده اند. در زمان هخامنشیان مردم خانه های خود را از ملات سنگ و ساروج یا سنگ های تراشیده ای که در هم قفل می شد می ساختند، سقف خانه را هم با چوب درختانی از قبیل بن، بلوط، بید می پوشاندند و با کاه گل اندود می کردند، که آثار به جا مانده از اینگونه خانه ها در اطراف روستاهای خودمان زیاد به چشم می خورد، اما در دوره ساسانیان ملات گچ جای ساروج را گرفت و مردم خانه های خود را با ملات گچ با سنگ می ساختند که باز هم آثار فراوانی از اینگونه خانه ها در منطقه خودمان دیده می شود. در کنار اینگونه خانه ها هایی هم از چوب و نی می ساختند که کومه نام داشت و هم اکنون هم در مناطق مختلف ساخته و مورد استفاده قرار می گیرد. چون نزدیک اذان مغرب بود کل جعفر صحبتهایش را کوتاه کرده و رو به رفقاییش گفت: رفقا چیزی تا اذان مغرب نمانده اگر موافق باشید برای نماز به مسجد برویم و بعد از نماز هم برای شام به قهوه خانه برویم آنها هم قبول کردند. بعد از تمام شدن نماز به اتفاق هم از مسجد بیرون آمده و به قهوه خانه رفتند. برای شام با مشورت هم همگی آبگوشت (دیزی) سفارش دادند. دقیقی بعد شاگرد قهوه چی چهار ظرف پر از آبگوشت که به آن دیزی می گفتند همراه نان و پیاز و مخلتف اش جلوی آنها گذاشت. در حال خوردن شامشان بودند که مردی در هیئت درویشان در حالیکه کشکولی بر گردن و تبر زینی در دست داشت و با صدای خوش در مدح حضرت علی اشعاری می خواند وارد قهوه خانه شد. کل جعفر

با دیدن درویش دست در جیبش کرد سکه ای یک قرانی که در آن زمان پول کمی نبود در آورده و کف دست درویش گذاشت. درویش هم که معلوم بود بسیار خوشحال شده با صدای بلند به جان کل جعفر دعا کرد. آنها پس از صرف شام و نوشیدن چای و کشیدن قلیان چون دیگر دیر وقت شده ترجیح دادند به خانیشان برگردند. به همین دلیل با صاحب قهوه خانه حساب کرده و بعد از خداحافظی بیرون آمدند و به طرف خانیشان رفتند. خانه که نه آنها اتاقی در نزدیکی مسجد برای چند روز اقامتشان به کمک خالو عسکر کرایه کرده بودند. کل جعفر و رفقایش وقتی داخل کوچه ای که اتاقشان در آن قرار داشت شدند. زیر نور ماه متوجه شدند چند نفر جلوی در اتاق آنها هستند و وسایلشان هم بار قاطری است. با دیدن این صحنه فوراً متوجه شدند این افراد دزد هستند و دارند صندوقچه و وسایلشان را می دزدند. کل جعفر می دانست اگر صدا دهند دزدان متوجه حضورشان شده و فرار می کنند. به همین دلیل در حالیکه دستش را جلوی بینیش گرفته بود از رفقایش خواست ساکت باشند. کلت کمربش را از زیر لباسش بیرون آورد کمی جلوتر رفت با اینکه شب بود سعی کرد نشانه گیرش دقیق باشد سپس شروع به شلیک کرد چون نشانه گیرش دقیق بود تیری که شلیک کرده بود به یکی از دزدان خورد و روی زمین افتاد. بقیه که متوجه شده بودند لو رفته اند با دیدن دوستشان که غرق در خون روی زمین افتاده بود، قاطر و اسبایی که بارش کرده بودند را رها کرده و پا به فرار گذاشتند و در تاریکی شب گم شدند. با صدای تیر کل جعفر تمامی اهالی کوچه از خانه هایشان بیرون آمدند و وقتی متوجه ماجرا شدند به شجاعت کل جعفر آفرین گفته و از او خواستند برای شکایت به عدلیه شهر برود، کل جعفر اول هم همین تصمیم را داشت اما بعد از دقایقی فکر کردن از تصمیمش منصرف شد اول که دزدها نتوانسته بودند چیزی باخودشان ببرند و فرار کرده بودند شکایت هم می کردند فایده نداشت چون هوا تاریک بوده و نتوانسته بودند چهره دزدها را ببینند دزدی هم که تیر خورده مرده بود پس مدرکی در دست نداشتند که شکایت کنند بعد هم آنها تا یکی دو روز دیگر با آمدن ناخدا راهی سفر بودند نمی خواستند خودشان را درگیر این مسائل کنند. آخر شب که به خانه خالو عسکر رفتند او هم بعد از فهمیدن ماجرا اول گفت شکایت کنید اما بعد با صحبت های کل جعفر فهمید حق با اوست و شکایت بی فایده است چون چهره دزدان را در تاریکی ندیده اند در صورتی که مامورین عدلیه دزدان را هم دستگیر کردند نمی توانند آنها را شناسایی کنند.

فردای آن روز وقتی فهمیدند نا خدا به شهر برگشته همراه خالو عسکر به خانه او رفتند. ناخدا که دلیل آمدن آنها به خانه اش را می دانست به گرمی به مهمانانش خوش آمد گفت و آنها را داخل خانه دعوت کرد. آنها پس از دقایقی نشستند و صرف استکانی چای همراه خرما، خالو عسکر کل جعفر و رفقاییش را به ناخدا معرفی کرده و منظورشان را از آمدن به خانه او بیان کرد و در آخر هم از ناخدا خواست برای برگشتن به ایران به آنها کمک کند. و آنها را تا بندر گناوه ببرد. ناخدا گفت: اخوی همانطور که می دانید برای هر سفر باید مسافری کشتی تکمیل شود من که نمی توانم کشتی ام را خالی به دریا بزنم، دوستان شما باید صبر کنند تا مسافران کشتی تکمیل شوند و بعد به امید خدا حرکت کنیم. خالو عسکر پرسید چقدر طول می کشد تا مسافری تکمیل شوند؟ ناخدا گفت حدود یکماه، خالو عسکر با شنیدن این حرف از زبان ناخدا نگاهی به کل جعفر و رفقاییش انداخت. معنی نگاهش این بود که شرایط اینطور است و الان تصمیم گیری با خودتان است. کل جعفر بعد از لحظه ای تامل رو به ناخدا پرسید: ما این زمانی که شما می گوید نمی توانیم صبر کنیم اگر بخواهیم کشتی شما را درست کنیم هزینه چقدر می شود؟ ناخدا از سوال کل جعفر تعجب کرد اما سعی کرد به روی خودش نیاورد یعنی آنها می خواستند کشتی او را درست کنند گفت: اگر بخواهید درست کنید کرایه هر نفرتان 40 قران شاهنشاهی ایران می شود. کل جعفر و رفقاییش با شنیدن نفی 40 قران از زبان ناخدا دهانشان از تعجب باز ماند 4 نفرشان روی هم می شد 160 قران آنها که این مقدار پول همراه نداشتند. کل جعفر در حالیکه نگاهی به رفقاییش می انداخت با صداقت رو به ناخدا گفت: ما اینقدر پول همراه نداریم و از شما خواهش میکنیم به ما تخفیف دهید. ناخدا گفت: اخوی شما می خواهید کشتی من را درست کنید نه به عنوان یک مسافر عادی سفر کنید دوم فاصله اینجا تا بندر گناوه 160 الی 170 مایل است و چندین روز کشتی باید در راه باشد تا به بندر گناوه برسد. کلی هزینه دارد من نمی توانم به خاطر 4 نفر کشتی ام را با هزینه سنگین به دریا بزنم. اما به خاطر گل روی خالو عسکر که از دوستان قدیمیم است به شما تخفیف داده و نفی 30 قران حساب می کنم. بالاخره بعد از ساعتی گفت و گو و چک و چانه زدن ناخدا راضی شد با کرایه هر نفی 25 قران آنها را به بندر گناوه ببرد.

کل جعفر نصف پول را قبل از سفر به نا خدا داد و قرار شد بقیه پول را هم وقتی به بندر گناوه رسیدند به ناخدا بدهند. ناخدا بعد از گرفتن پول گفت تا یکی دو روز آینده آماده باشند تا زمان حرکت را به آنها خبر دهند. در این یکی دو روز با چند نفر ایرانی دیگر هم که به خاطر ناامن بودن

راههای خشکی قصد داشتند از طریق بندر گناوه و دنبال کشتی می گشتند آشنا شدند. کل جعفر وقتی فهمید مقصدشان با آنها یکی است ناخدا را به آنها معرفی کرد خواست بروند با او صحبت کنند. رئیس گروه که حاج حسین نام داشت بعد از ساعتی صحبت با کل جعفر آدرس ناخدا را گرفت تا برود با او صحبت کند. کل جعفر بعد از صحبت با حاج حسین متوجه شد حاج حسین و رفقاییش قافله ای کوچک هستند که به منظور که از برازجان به منظور تجارت به بصره آمده اند و الان به خاطر ناامن بودن راهها مجبورند از راه دریا به ایران برگردند.

حاج حسین و رفقاییش نیز به منزل ناخدا رفتند، بعد از صحبت با او قرار شد. آنها هم جز مسافران کشتی باشند. دو روز بعد ناخدا برای خالو عسکر پیغام فرستاد که به رفقاییش خبر دهد صبح زود کنار اسکله آماده حرکت باشند. خالو عسکر هم به کل جعفر و رفقاییش خبر داد فردا صبح زود در بندر کنار اسکله آماده حرکت باشند. کل جعفر و رفقاییش با شنیدن این خبر فوراً به بازار رفته و برای چند روز مسافرت خود مواد غذایی لازم را تهیه کردند. خالو عسکر صبح قبل از اینکه کل جعفر و رفقاییش از خانه اش بروند سوغاتی که می خواست برای برادرش بفرستد به کل جعفر سپرده و از او خواهش کرد سر راهشان وقتی از برازجان می گذرند این بسته را هم به برادر او بدهند. کل جعفر و رفقاییش بعد از تشکر از خالو عسکر به خاطر زحماتش از او و خانواده اش خداحافظی کرده و در حالیکه وسایلشان را بار قاطری کرده بودند به سمت بندرگاه رفتند. هنوز آفتاب نرزه بود که به اسکله رسیدند. حاج حسین و رفقاییش را از دور دیدند معلوم بود آنها زودتر رسیده اند. جاشوها (ملوان) مدام در حال رفت و آمد و به دستور ناخدا مشغول حمل مواد غذایی مورد نیاز آماده کردن شرابها، گسلها، طنابها، پاواره، ماچله، نفت برای فانوس، قوطی برای آب کشیدن از دریا، فیتیله برای گرفتن سوراخ کشتی بودند. غیر از مسافران قرار بود کشتی چند تنی هم قصب بار بزنند.

کل جعفر و رفقاییش با حاج حسین و رفقاییش سلام و احوالپرسی کردند سپس به طرف ناخدا که کنار کشتی ایستاده و مشغول دستور دادن به جاشوها (ملوانها) و کارگرها بود رفتند. ناخدا بعد از تمام شدن کار بارگیری کشتی و سوار شدن مسافران از جاشوها خواست طناب را از لنگر گاه جدا کرده و شرابها را هم علم کنند آنگاه با نام خدا دستور حرکت داد. آفتاب هنوز کامل بالا نیامده بود که کشتی بندر بصره رابه مقصد بندر گناوه ترک کرد.

در ابتدای روز باد قوسی ( آذری) ملایمی از خشکی به دریا می وزید و کشتی آرام آرام روی شط اروند به طرف خلیج فارس پیش می رفت. آفتاب در حال غروب کردن بود که کشتی از منطقه فاو گذشته و وارد آبهای نیلگون خلیج فارس شد. خوشبختانه با فرا رسیدن شب و ورود به خلیج فارس باد ملایم و خوبی از جهت موافق وزیده و کشتی با سرعت خوبی به طرف بندر گناوه پیش می رفت و ناخدا از روی دیره و ستاره به مسیر خود ادامه می داد. ناخدا که بارها این راه را رفته و برگشته بود اداره کشتی را به جاشوها سپرده و برای رفع خستگی روی فنه (قسمت پاشنه) کشتی نشسته و در حال کشیدن قلیان مشغول تعریف کردن داستان های سفر دریایش برای مسافران بود. پس از خواندن نماز و صرف شام کل جعفر مسافران را دور خودش جمع کرد، به خواست آنها قسمتی از سوره نوح و یونس را خوانده و برای آنها تفسیر کرد. کل جعفر علاوه بر صحبت درباره مسائل دینی، آخر شب مطالبی هم درباره سوابق تاریخی خلیج فارس و سرزمین بین النهرین برای مسافران بیان کرد. کل جعفر گفت دوستان می دانید اولین تمدن های بشری در همین منطقه بین النهرین شکل گرفته است، طوفان نوح هم در همین منطقه رخ داده، حضرت ابراهیم هم از همین منطقه به پا خواسته و بت های نمرودیان را شکسته است. در همین منطقه بخت النصر پادشاه ظالم مخالفین خود را زیر شکنجه و قتل عام قرار داد و اسیران جنگی را هم ابتدا کور و اخته کرده و سپس در مزارع به عنوان گاو برای شخم زدن از آنها استفاده کرد. و بدترین شیوه برده داری را در تاریخ به کار برد. در کل در طول تاریخ بسیاری از جنگ ها و خونریزی ها از جمله حادثه کربلا در همین منطقه رخ داده است. ناخدا هم رو به جاشوها گفت این ایام نزدیک به ضربه ( تندباد) لحمیر ( نام باد محلی) است. همیشه در برج آذر این ضربه می زند خیلی باید هوشیار و مراقب باشیم.

فردای آن روز تا نزدیک غروب هوا خوب بود اما با تاریک شده هوا یکباره تمام آسمان پر ستاره شب را ابرهای سیاه پوشاند و در عرض چند دقیقه باران شدیدی شروع به باریدن کرد. همراه باران باد شدیدی هم در جهت مخالف شروع به وزیدن کرد. یکدفعه در عرض یک ساعت طوفان سهمگینی به پا شده بود طوری که کشتی مانند پر کاهی روی امواج خروشان دریا به این سو و آن سو می رفت و دور خودش می چرخید. تمام سرنشینان کشتی حتی جاشوها هم که عمری روی دریا بودند در این موقعیت هراسان دور خود چرخیده و نمی دانستند چه کار کنند. شدت باد طوری بود که هر لحظه نزدیک بود کشتی غرق شود. شرایط طوری بود که حتی ناخدا هم با اینکه نصف عمرش را دریا گذرانده بود نمی داست باید چه کار کند و چه دستوری به جاشوها بدهد. ضربه

لحمیر شروع شده بود. در این موقعیت کل جعفر در کمال تعجب همه به جای اینکه هراسان باشد دستش را به طرف آسمان دراز کرده و دعا می خواند و از خدا می خواست کمکشان کند. انگار دعاهای کل جعفر مستجاب شده بود نزدیکی های صبح کم کم باران بند آمد و سرعت باد هم کم شد. با روشن شدن هوا ابرهای تیره کنار رفته و آسمان صاف شد. همه سرنشینان کشتی می دانستند نجات یافتنشان فقط به خاطر دعاهای کل جعفر است، به همین دلیل مدام از او تشکر می کردند. کل جعفر در جواب آنها با فروتنی گفت هر اتفاقی افتاده خواست خدا بوده باید نماز شکر خوانده و خدا را شکر کنیم که جانمان را نجات داده است. سپس با موافقت ناخدا در کشتی به صورت جماعت نماز شکر خواندند.

تا غروب آفتاب هوا خوب بود اما ناخدا نگران به نظر می رسید طوری به آسمان خیره شده بود انگار منتظر حادثه ای ناگوار است. با تاریک شدن هوا مثل شب گذشته ابرهای تیره آسمان را پوشانده و باران شروع به باریدن کرد. هوا لحظه به لحظه بدتر می شد، حتی بدتر از شب قبل، به طوری که تا آخر شب دکل اصلی کشتی شکسته و با سوراخ شدن کف آب وارد کشتی شد. ناخدا با دیدن این وضعیت فوراً دستور داد سوراخ ها را بگیرند اما بعضی سوراخ هایی که زیر بار بود و غیر قابل دسترس به همین دلیل آب کم کم به داخل کشتی نفوذ کرد. شدت طوفان طوری بود که کشتی مانند پر کاهی روی امواج خروشان دریا به این سو و آن سو می رفت و با سوراخ شدن کف و وارد شدن آب به داخل کشتی احتمال غرق شدن آن خیلی زیاد بود. جاشوها با چیپو (تلمبه دستی) هرچه تلاش کردند نتوانستند آب داخل شده به کشتی را خارج کنند. آب تقریباً تمام سطح کشتی را فرا گرفته بود. شرایط طوری بود که دیگر هیچ کاری از دست هیچکس بر نمی آمد آبتمام سطح کشتی را پوشانده و ظاهراً تنها راه نجاتشان استفاده از قایق نجات خارج شدن از کشتی بود. در این میان کل جعفر مثل شب پیش دستش را به طرف آسمان برده و از خدا می خواست کمکشان کند در میان دعایش ناگهان از روی ناچاری فریاد زد خدایا یا بکش یا بگش اما انگار فوراً از حرفش پشیمان شده باشد گریان از خدا طلب آموزش کرد و گفت خدایا مرا ببخش هرطور تو بخواهی راضیم به رضای تو... .

ناخدا فریاد زنان از جاشوها خواست تمام قایق های که در کشتی است به آب بیندازند. در کشتی 2 قایق بیشتر نبود. جاشوها به زحمت توانستند یکی از آنها را از انبار بیرون آورده به آب بیندازند. اولین کسانی که وارد قایق شدند یکی دوتا از جاشوها بودند، سوار شدند تا به بقیه مسافران هم در



سوار شدن کمک کنند. به حاج حسین برازجانی و کربلایی حسین بختیاری و دو رفیق کل جعفر و چند نفر دیگر در سوار شدن کمک کردند اما به بقیه مسافران نتوانستند کمک کنند چون در همین لحظه موجی خروشان و سهمگین به پاخواسته و بین قایق و کشتی فاصله انداخت. افراد داخل قایق از جمله حاج حسین و کربلایی حسین بختیاری و دو رفیقش با چشمهای خودشان شاهد غرق شدن کشتی و از بین رفتن دوستانشان بودند در حالیکه برای نجات آنها هیچ کاری از دستشان بر نمی آمد. خودشان هم هنوز معلوم نبود از این طوفان جان سالم به در می برند یا نه؟

قایق چند ساعت اسیر دست طوفان روی آب شناور بود تا بالاخره با روشن شدن هوا باران بند آمد و از شدت باد هم کاسته شد.

آنها یک روز تشنه و گرسنه سوار بر قایق بر روی آب سرگردان بودند تا بالاخره نزدیک جزیره خارک به وسیله لنجی باری که به سوی بندر گناوه می رفت نجات پیدا کردند. وقتی به وسیله سرنشینان لنج به داخل لنج آورده شدند از شدت خستگی و تشنگی و گرسنگی تقریباً بیهوش شده بودند. وقتی به خود آمدند و حالشان جا آمد که یکی دو روز گذشته و در بندر گناوه بودند. از بندر گناوه با کاروانی که راهی کازرون بود همراه شدند تا به شهر و دیار خود برگردند. در شهر برازجان حاج حسین از کاروان جدا شد و کربلایی حسین و دو رفیق دیگرش با همان کاروان به کازرون آمدند. وقتی به کازرون رسیدند واقعاً نمی دانست چطور باید به روستایشان برگردند. آنها همراه کل جعفر راهی سفر شده بودند و حالا بدون او برگشته بودند، چطور باید به روستایشان بر می گشتند. جواب مردم و خانواده کل جعفر را چه باید می دادند؟ چطور باید می گفتند چنین اتفاقی افتاده و کل جعفر و بیشتر مسافری کشتی همگی در دریا غرق شده اند و تنها آنها جان سالم به در برده اند. در هر صورت برای همیشه که نمی توانست در کازرون بمانند باید به روستایشان بر می گشتند. وقتی کربلایی حسین و دو رفیق دیگرش خسته و خاک آلود با قیافه غم زده وارد روستا شدند مردم که خودشان را آماده استقبال از آنها کرده بودند فهمیدند حتماً اتفاق ناگواری افتاده. کربلایی حسین و رفیقانش ناچار تمام ماجرا را از وقتی راه افتاده بودند تا غرق شدن کشتی در دریا و از بین رفتن کل جعفر و عده ای از مسافری را برای خانواده کل جعفر و مردم روستا تعریف کردند. هرکس به کل حسین می گفت زیارت قبول می گفت خدا نصیب کس نکند. خبر مرگ کل جعفر به سرعت در منطقه پیچیده و علاوه بر خانواده خودش منطقه ای را عزادار کرد. برای کل جعفر مراسم ختم

باشکوهی به مدت چهل روز گرفتند و چون کل جعفر بچه هایش صغیر بود تمام هزینه های مراسم را برادرش حاج کرم متقبل شد.

آری اینگونه بود سرگذشت خورشیدی که ابتدا در سرزمین جنوب طلوع کرد و چند دهه به این منطقه گرمی و روشنایی بخشید و سرانجام در خلیج همیشه پارس غروب کرد. ولی یاد و خاطره و خدمات ارزنده ای که این روحانی جلیل القدر به منطقه جنوب کرده است برای همیشه در اذهان مردم باقی خواهد ماند.

ص: 77



### بخش اول: سیر تحول فرهنگی

قبل از ظهور دین زردشت اجداد ما ایرانیان آیین های مختلفی از جمله مهر و ماه و ستاره و ارواح پرستی و... داشتند. در همین زمان در بسیاری از ملل آسیایی از جمله شبه جزیره عرب و کشورهای افریقایی از جمله مصر آیین بت پرستی رواج داشت. منشا همه این آیین ها بر پایه خرافات و باورهای پوچ و غیر منطقی استوار بود. براساس بررسی های به عمل آمده به نظر می رسد مردم این خطه آیین مهر پرستی داشتند که این آیین هم مثل دیگر آیین ها منشا اصلی آن خرافات بود. وقتی زردشت که پیامبر ایران باستان است در میان ایرانیان ظهور کرد، مردم را به پیروی از خدای یگانه که اهورامزدا نام داشت دعوت کرد و مروج اندیشه های گفتار نیک، کردار نیک و پندار نیک بود. اعتقاد به سرای آخرت و جهان پس از مرگ، عقیده به آخر الزمان و ظهور یک منجی که حکومتی با عدل و داد و به دور از ناپاکی و ستم برپا کند از بنیانهای استوار و اعتقادات ایرانیان بوده است که آنها را از سایر ملل دوران باستان متمایز می ساخته.

در دوره امپراطوری هخامنشیان و اشکانیان مردم ایران پیرو دین زردشت بودند، عده ای هم کماکان به آیین پدرانیشان باقی ماندند. با روی کار آمدن حکومت ساسانیان در ایران اردشیر بابکان

بنیانگذار آن که خود موبد یکی از آتشکده های پارس بود، دین زردشت را دین رسمی کشور کرد. بهاین ترتیب موبد موبدان در راس امور قرار گرفت. در این دوران با اینکه مردم دین زردشت را پذیرفته بودند باز هم بعضی از اعتقادات و باورهای فرهنگی که در آیین های گذشته داشتند با خود به این دین آوردند. موبدان هم با با سلیقه ای عمل کردن باعث رواج بیشتر باورهای گذشته در فرهنگ مردم شدند. در اواخر امپراطوری ساسانیان حضرت محمد (ص) آخرین فرستاده خدا در سرزمین عربستان و در بین مردمی جاهل و بت پرست که دخترانشان را زنده به گور می کردند ظهور کرد. او تمام جهان را به پرستش خدای یکتا و اعتقاد به معاد دعوت نمود. با طلوع خورشید اسلام در شبه جزیره عرب مردم آن سامان بعد از جنگ ها و خونریزی های فراوان بالاخره دین اسلام را که بر پایه عدالت، برابری و برادری بود پذیرفتند و کم کم مسلمان شدند. چند سال بعد از حضرت محمد (ص) با حمله خلیفه دوم، عمر به ایران کم کم دین اسلام به کشور عزیز ما هم وارد شد. سپاهیان عرب با جنگ های فراوان طی چند سال موفق شدند تمام کشور ایران را اشغال کنند و تحت سلطه خود در آورند. با وجود ورود دین اسلام به ایران مردم شهرستان کازرون تا ابتدای قرن چهارم دین اسلام را نپذیرفتند. تا با ظهور شیخ ابواسحاق در اوائل قرن پنجم توسط او کم کم مسلمانان شدند. شیخ ابواسحاق در کازرون سلسله مرشدیه را تاسیس کرد. سلسله مرشدیه که در واقع جانشینان او محسوب می شدند با تبلیغات گسترده بالاخره موفق شدند تمام مردم شهرستان کازرون را مسلمان کنند. ما دین اسلام را ابتدا با مذهب شافعی پذیرفتیم اما با روی کار آمدن حکومت صفوی و رسمی شدن مذهب شیعه به وسیله شاه اسماعیل صفوی مذهب ما از شافعی به شیعه جعفری تغییر پیدا کرد. هر چند از زمان مهر پرستی تا به حال تغییرات زیادی در دین و مذهب و فرهنگ ما صورت گرفته و دین، مذهب و فرهنگ ما سیر تکاملی زیادی را طی نموده تا به اینجا و حقیقت پیوسته است اما باز هم برخی از اعتقادات و باورهای زمان های گذشته در فرهنگ ما باقی مانده است.

اختلاط فرهنگی و نژادی :

همانگونه که در تاریخ ادوار گذشته هم آمده است آریایی های مهاجر در حدود 500الی 1200 سال پیش از میلاد تمام مناطق فارس را تصرف کردند که در این میان شهرستان کازرون هم از این

قائده مستثنی نبود آنها پس از مدتی با مردم این سامان اختلاط فرهنگی و نژادی پیدا کردند و یکی شدند.

حدود سال 331 قبل از میلاد شاهزاده الیف برزین هخامنشی پس از جنگی خونین یا سردار پارامینون فرمانده دوم سپاه اسکندر مقدونی با حدود 70 خانوار از کسان خود در منطقه بناف، دهلی، پیر مهلت و روستاهای اطراف آن ساکن شدند. آنها چون اکثراً از شاهزادگان و بزرگان هخامنشی بودند و مال و ثروت فراوان داشتند، خود را صاحبان اصلی این سرزمین می دانستند و سوی مردم بومی هم که دیگر در اقلیت قرار گرفته بودند آنها را بزرگان خود می دانستند و از آنها فرمانبرداری می کردند و به مرور زمان با آنها اختلاط فرهنگی و نژادی پیدا کردند و یکی شدند.

در دوره زندیه تعداد 4 خانوار از سران مردم آذربایجان که علیه حکومت وقت طغیان کرده بودند به منطقه بناف، دهلی و پیر مهلت کوچانده و تبعیت شدند و عده ای از عشایر ایل بزرگ قشقایی هم با مردم این سامان همجوار شدند. بعد از آن تعدادی از افراد طایفه لرکه به دنبال کسب و کار بودند از ممسنی به این منطقه روی آوردند و با خویشاوند شدن مردم بومی این منطقه با آنها و دیگر روستاهای همجوار به مرور زمان و با پیدایش تکنولوژی جدید و ارتباطات دنیای ماشینی تاثیر به سزایی روی فرهنگ و نژاد مردم این سامان (فرزندان شاهزاده الیف برزین هخامنشی) گذاشته که به وضوح قابل مشاهده است.

این اختلاط فرهنگی و نژادی نه تنها در این منطقه بلکه در سایر روستاهای شهرستان کازرون و دیگر مناطق کشور وجود دارد.

امام زاده ها:

در شهرستان های کازرون و نورآباد تعداد زیادی بقعه متبرکه زیارتگاهی وجود دارد که بسیاری از آنها قافد تذکره و سنگ (کتیبه) تاریخی بوده و تاکنون تحقیقات گسترده ای در مورد آنها صورت نگرفته است. این حقیر با بررسی های که انجام داده ام آنها را به چهار گروه تقسیم نموده ام.

گروه اول:

در سال 202 هجری قمری حضرت احمد بن موسی (شاه چراغ)، حضرت سید میر محمد ابن موسی (سید محمد)، سید حسین بن موسی (سید علا الدین حسین) که برادران امام رضا هستند.

ص: 81

در قالب کاروانی علوی از مدینه به سوی خراسان حرکت کردند تا به برادرشان امام رضا در طوس بپوندند. وقتی که مامون خلیفه عباسی از حرکت این کاروان اطلاع پیدا کرد به والی فارس که قتلخ خاننام داشت دستور داد که با ورود کاروان علوی به شیراز تمام آنها را قتل عام نماید. با ورود کاروان به شیراز ماموران قتلخ خان به دستور مامون به آنها حمله می کنند و در نتیجه حضرت احمد بن موسی، سید میر محمد، سید علاءالدین حسین و جمعی از یارانشان شهید و مجروح شدند و مابقی اعضا که توانسته بودند از دست ماموران جان سالم به در ببرند به نقاط مختلف فارس از جمله کازرون و نورآباد فرار کردند که بعد از مرگ مزارشان زیارتگاه شد.

گروه دوم:

مهاجران شیعه مذهبی از اولاد ائمه اطهار (ع) که به علت ظلم و ستم و بیدادگری عمال خاندانهای بنی امیه و بنی عباسی به مناطق کازرون و نورآباد پناهنده شدند و پس از مرگ قبر آنها به زیارتگاه تبدیل گردید.

گروه سوم:

عرفا، مشایخ و شعرای دارای نفوذ در شهرستان کازرون که بعد از مرگشان روی قبر آنها بارگاههای ساختند که اکنون زیارتگاه مردم شده است.

گروه چهارم:

دسته ای از روحانیان ( موبد و موبد موبدان) و مغان بلند پایه و مقتدر دین زردشت در دوران هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان، حاکمان و سرداران مقتدر و با نفوذ محلی و همسران آنها در شهرستان نورآباد و کازرون بودند که پس از فوت روی قبر آنها آرامگاههای ساخته می شده که این آرامگاه ها طی یک دوره طولانی استحاله گردیده و در نتیجه به زیارتگاه و قدمگاه تبدیل شده است.

در بین این گروهها روی مرقد گروه اول، دوم و سوم اکثراً کتیبه خطی ( سنگ قبر) موجود می باشد و گروه چهارم اکثراً مرقد آنها فاقد کتیبه خطی ( سنگ قبر) می باشد.

ص: 82

1- خواستگاری (قاصدی):

در آن زمان پسرانی که به سن ازدواج می رسیدند اکثراً با نظر خانواده هایشان دختری را برای ادواج انتخاب می کردند. بعد از انتخاب دختر، پدر پسر همراه یکی دو نفر از ریش سفیدان و بزرگان محل جهت خواستگاری به خانه پدر دختر می رفتند و دختر مورد نظر را خواستگاری می کردند. در آن زمان بیشتر پدر تصمیم گیرنده بود و دختران برای ازدواجشان حق تصمیم گیری نداشتند. یکی دو هفته بعد اگر نظر خانواده دختر مثبت بود جوابشان را به اطلاع خانواده پسر می رساندند. خانواده پسر هم بعد از مطمئن شدن از جواب مثبت خانواده دختر مقداری هدیه از جمله یکی دو دسته لباس و حلقه برای دختر مورد نظر خریداری می کردند و در روزی معین همراه یکی دو تا ریش سفیدان به خانه پدر دختر می رفتند. به این مراسم که در آن پسر و دختر رسماً نامزد می شدند کفش (کُوش) انگشتر (بله برون) می گفتند. مردم ما در ماههای محرم و صفر و رمضان عروسی و ختنه سورون در کل مراسم شادی را به احترام امام حسین برگزار نمی کردند.

2- باشلق (شیربها):

چند ماه قبل از عروسی پدر داماد باز هم همراه یکی دو تا از بزرگان محل برای تعیین باشلق (شیربها) به خانه پدر عروس می رفتند. پس از ساعتی بحث و گفتگو و چانه زدن بالاخره سر مبلغی به توافق رسیده و پدر داماد آن مبلغ را به عنوان باشلق به پدر عروس می داد. پدر عروس با پولی که پدر داماد به او داده بود و مبلغی هم که خودش روی آن می گذاشت برای دخترش جهیزیه تهیه می کرد.

3- لوازم مورد نیاز عروسی:

چند روز قبل از عروسی خانواده عروس و داماد شروع به آماده کردن وسایل مورد نیاز عروسی می کردند. وسایل مورد نیاز را از شهر خریداری نموده و هیزم برای پختن غذا و نان را هم چند نفر داوطلب شده و از جنگل می آوردند.



همانطور که همه می دانید عروسی یک مراسم شادی است و به اعتقاد بعضی افراد بدون آلت موسیقی و ساز و دهل فایده ای ندارد. در آن زمان به جای استفاده از اورگ و دیگر آلات موسیقی که الان در عروسی ها استفاده می شود از مهتر استفاده می کردند. مهتر شخصی بود که با آلات موسیقیش به عروسی شادی می بخشید. آلات موسیقی او شامل یک ساز کوچک و بزرگ و دُهل بزرگ و کوچک بود. مهتر پس از آمدن به محل عروسی به چادری که از قبل برایش آماده کرده بودند هدایت می شد و پس از مستقر شدن در ساعات مشخص با اجازه صاحب عروسی شروع به نوازندگی می کرد. مهتران اکثراً در قالب گروه دو نفره کار می کردند. یک نفر آنها ساز می زد و نفر دیگر هماهنگ با همکارش با چوبی که در دست داشت روی دهل جلوی رویش می کوبید. مهتر ریتم های مختلف می نواخت اما در کل ریتمهای که می نواخت به دو دسته تقسیم می شود.

1- جنگنامه ( چوب بازی، ترکه بازی)

2- چوبی ( آهنگ رقص)

مدت زمان برگزاری مراسم عروسی هم بستگی به خانواده داماد داشت. معمولاً اغلب مراسم عروسی ها بین دو روز تا یک هفته برگزار می شد.

5- ترکه بازی :

ترکه بازی در میدانی وسیعی انجام می گرفت. وسایل مورد نیاز این بازی کهن عبارتند از یک چوب دومتری به نام پایه و یک چوب یک متری نازک. چوب یک متری برای ضربه زدن به پای حریف استفاده می شود. البته از زانو به پایین، این یکی از قوانین اصلی بازی است. چوب دومتری برای دفاع از خود است. این نوع بازی دارای ریتم خاصی است که به وسیله مهتر نواخته می شود. در این بازی دو نفر شرکت دارند، یکی پایه را در دست می گیرد و طبق ریتمی که مهتر می نوازد در میدان می چرخد و رقیب می طلبد و دیگری با چوب تر یک متری که در دست دارد به مبارزه با او می پردازد و سعی می کند به پای حریفش ضربه بزند البته همانطور که گفتیم از زانو به پایین... جمعیت عروسی هم اطراف میدان ایستاده شاهد بازی هستند و آنها را تشویق می کنند. در پایین

یادآوری این نکته ضروری است که این بازی اگر چه جنبه شادی دارد اما در بعضی اوقات منجر به جنگ و دعوا بین طرفین و حتی با دخالت دیگران باعث اختلاف بین دو فامیل و طایفه می شود.

6- چوپیی:

این رقص در میدانی وسیع صورت می گیرد. مردان همچنین زنان و دختر جوان با پوشیدن لباسهای محلی زیبا به صورت دایره ای شکل پشت سر هم با صدای دلتواز ساز و دُهل رقص را شروع می کنند. این رقصها سابقه دیرین دارد و در عهد هخامنشیان حتی شاید قبل از آنها رایج بوده است.

7- سُرو (سروک):

آواز و شعرهایی بود که زنان و دختران در مراسم عروسی می خواندند.

8- حنابندان:

همانطور که گفته شد در آن زمان ها عروسی ها بین دو سه روز تا یک هفته طول می کشید. شب قبل از اینکه عروسی تمام شده و عروسی را به خانه داماد بیاورند که به این شب شب حنابندان می گفتند مراسم حنابندان برگزار می شد طی این مراسم به دست و پای عروس داماد هر کدام جداگانه در خانه خود حنا بسته می شد. طرز برگزاری این مراسم به طور مفصل در فصل 2 قسمت عروسی کل جعفر توضیح داده شده است از خوانندگان محترم خواهش میکنم برای مطالعه بیشتر به فصل 2 مراجعه کنند.

9- داماد رو (دومارو):

در قسمت حنابندان گفتم شب حنابندان دست و پای عروس و داماد را کامل حنا می گذاشتند و داخل کیسه های زیبایی که از قبل آماده شده بود می کردند. که به این کیسه پابنک می گفتند. عروس و داماد باید با همان دست و پای حنابسته می خوابیدند. فردای آن روز عده ای از اطرافیان داماد را سوار اسب هلپله و شادی کنان سر چشمه یا رودخانه می بردند، حمامش می کردند و لباس دامادی تنش می کردند که به این کار داماد رو (دومارو) کردن می گفتند. دقیقاً همین مراسم برای عروس هم صورت می گرفت با این تفاوت که او را دور از چشم دیگران حمام می کردند و لباس

ص: 85

عروس که همان لباس محلی زیبا بود بر تنش می کردند نحوه آرایش و آماده کردن عروس را هم در فصل دو قسمت عروسی کل جعفر به طور کامل توضیح داده شده است. از خوانندگان عزیز خواهش میکنم برای مطالعه بیشتر به قسمت گفته شده مراجعه بفرمایند.

10- سر تراشون :

داماد را پس از مراسم دوما رو کردن به خانه می آورند در میدان میان مردم می نشانند. یک نفر که دست به قیچی داشته و سلمانی بلد بود لنگی به گردن داماد انداخته و سر و صورت او را اصلاح می کرد هر یک از حاضران هم مبلغی پول به داخل لنگ می انداختند که این پول به داماد می رسید.

11- مدعونین:

هرکس که به عروسی دعوت می شد گوسفند یا بزی برای خانواده داماد می آورد. دعوت شدگان هنگام نزدیک شدن به محل عروسی تیر هوایی شلیک می کردند و خانواده داماد هم به آنان پاسخ می دادند. از دعوت شدگان در مراسم عروسی به غیر از شام و نهار با چای، شیرینی و قلیان پذیرایی می شد.

12- کارت عروسی :

در قدیم آنقدر کاغذ زیاد نبود که برای دعوت افراد به عروسی برای هر شخص به صورت جداگانه نامه بفرستند. مثلاً اگر خانواده ای هفت برادر بودند وقتی نامه ای برای برادر بزرگتر می فرستادند به این معنا بود که تمام اعضای خانواده چه آنهایی که ازدواج کرده و زندگی مستقل دارند چه آنهایی که با پدر و مادر زندگی می کنند به عروسی دعوت هستند.

13- دارنده (پارنچون) :

به شخصی که کارت عروسی را به دست افراد می رساند. دارنده می گفتند. دارنده پس از رساندن نامه یا کارت به دست شخص مورد نظر مبلغی به او به عنوان حق پارنچون به او می دادند.

14- عروس بران :

در شب آخر عروسی عده ای برای آوردن عروس به خانه پدر عروس می رفتند. در قدیم داماد همراه جماعت نمی رفت در خانه می ماند تا عروس را برایش بیاورند اما الان داماد خودش برای آوردن

ص: 86

عروسش می رود. جماعتی که به دنبال عروس می رفتند پس از ساعتی شادی با اجازه پدر عروس که دخترش را از زیر قرآن رد می کرد، عروس را سوار اسب کرده و به خانه داماد می آورند. پسر بچه ای را هم به این نیت که فرزند اول عروس و داماد پسر باشد پشت سر عروس سوار اسب می کردند. افسار اسب عروس هم در دست برادرش بود. وقتی کاروان عروس به خانه داماد می رسید. داماد که منتظر بود به استقبال عروسش می رفت و در میان هلپله و شادی اطرافیان عروسش را بغل کرده و از اسب پایین می گذاشت البته عروس تا وقتی مبلغی پول به عنوان پاندازان از داماد نمی گرفت اجازه نمی داد داماد او را از اسب پایین بیاورد. داماد وقتی عروس را از اسب پایین می آورد بعد از رد شدن از روی خون گوسفندی که جلویشان قربانی می کردند در حالیکه دست او را در دست داشت با هم وارد حجله می شدند.

15- حجله:

نحوه آماده کردن حجله را هم در فصل دو قسمت عروسی کل جعفر به طور کامل توضیح داده شد. پس از ورود عروس و داماد به حجله عروس باز هم تا وقتی مبلغی پول به عنوان روگشودن نمی گرفت. تور روی صورتش کنار زده و چهره اش را به داماد نشان نمی داد.

16- باروزی :

یک روز قبل از آغاز عروسی خانواده داماد هدایایی به خانه عروس می فرستادند که به آن باروزی می گفتند. این هدایا شامل یکی دو راس گوسفند و بز، برنج، روغن، چای، قند و غیره... بود. که برای مخارج روز واطلبان بود.

17- واطلبان (واخنون):

عروس و داماد 3 روز از حجله بیرون نمی آمدند. بعد از سه روز قاصدی از طرف پدر عروس می آمد و آنها را دعوت می کرد به خانه پدر عروس بروند. عروس همراه داماد و خانواده او بعد از سه روز به خانه پدرش می رفت و مهمانان شام یا نهار را در خانه پدر عروس صرف می کردند. که به این مراسم واطلبان یا واخنون می گفتند.

ص: 87

اغلب زوج های جوان در آن زمان بعد از عروسی خیلی زود بچه دار می شدند. بیشتر هم دوست داشتند نوزادشان پسر باشد. اگر بچه پسر بود وقتی این پسر به سن 5 سالگی می رسید توسط کسی که در این کار مهارت داشت (دلاک) ختنه می شد. ختنه سوران طی مراسمی شاد که همراه با ساز و دهل بود برگزار می شد. در بعضی خانواده ها هم که تمکین مالی داشتند برای ختنه سوران پسرشان جشن برگزار کرده و به مدعونین شام نهار می دادند.

## 19- طلاق:

در قدیم مخصوصاً در روستاها به ندرت اتفاق می افتاد کسی زنش را طلاق دهد. و در کل مردم این کار را زشت و شوم می دانستند. و در صورتی هم که کسی مجبور می شد به هر دلیلی زنش را طلاق دهد. مهریه اش را به طور کامل می پرداخت. و ورقه طلاق نامه را هم که توسط ملا محل نوشته شده بود برای زنش می فرستاد.

**بخش سوم: مراسم متوفی**

مراسم متوفی:

قبل از ظهور دین زردشت در مورد چگونگی دفن مردگان در منطقه بناف، دهلی (ده الیف) و پیر مهلت و روستاهای اطراف آن اطلاع کافی در دست نداریم. ولی با توجه به آثار به جا مانده و تحقیقات باستان شناسان در آن زمان وقتی کسی می مرد مردم میت خود را به صورت چمپاته رو به خورشید همراه لوازم شخصیش دفن می کردند. این روش مدتی بعد تغییر پیدا کرد و مردم میت خود را به صورت دراز کش شمال به جنوب یعنی سرش را به طرف شمال و پایش را به طرف جنوب همراه وسایل شخصیش دفن می کردند. اگر میت زن بود صورتش را به طرف خورشید و اگر مرد بود بر عکس قرار می دادند. مردم معتقد بودند زن مظهر زایش و رویش است و هنگام دفن باید صورتش رو به خورشید باشد. زیرا خورشید خود مظهر نور و روشنایی و هر صبح با هر طلوعی نوید یک زندگی جدید را می دهد.

با ظهور پیامبر زردشت آنهایی که پیرو این دین بودند مخصوصاً در زمان ساسانیان که دین زردشت دین رسمی کشور شد. به فتوای موبد موبدان عموم مردم مردگان خود را در دخمه

می گذاشتند تا به مرور زمان لاشخورها جسد آنها بخورند و فقط استخوان های آنها باقی بماند. سپس استخوان های مردگان را در استودان ( استخوان دان) قرار می دادند. معمولاً دخمه و محل استودان در یک مکان بود. در زمان امپراطوری هخامنشیان، اشکانیان، ساسانیان اکثر مردم که پیرو دین زردشت بودند مرده های خود را به طریق گفته شده دفن می کردند. ولی ناگفته نماند مردم اجساد پادشاهان و شاهزادگان، بزرگان و افراد صاحب نفوذ مانند موبدان و درباریان را بعد از مرگ همراه وسایل شخصیشان داخل تابوتی سنگی قرار می دادند و دفن می کردند و روی قبرشان هم آرامگاههای می ساختند. مردم در آن زمان معتقد بودند که اجساد مردگان را باید طوری دفن کرد یا در دخمه گذاشت که خاک آلود نشود، چون آنها خاک را یکی از چهار عنصر مقدس می دانستند. عناصر مقدس شامل (آتش، آب، خاک، باد) بود.

روش های گفته شده برای دفن مردگان تا ظهور دین اسلام در ایران رایج بود. ولی با ورود دین اسلام به ایران مراسم کفن و دفن مردگان طبق دستورات اسلام صورت گرفت. یعنی وقتی کسی فوت می کرد ابتدا او را غسل می دادند و در تابوت می گذاشتند. سپس در قبری که از قبل آماده کرده بودند می گذاشتند. روی قبرش هم سنگی می گذاشتند که نام متوفی و تاریخ فوتش نوشته شده بود بعد از مراسم خاکسپاری تا 3 الی یک هفته دو نفر شبانه روز سر قبر متوفی قرآن ختم می کردند و سر هفته هم عده ای از افراد باسواد از جمله مولای روستا جمع شده و برای آمرزش و شادی روح او قرآن را ختم می کردند. اقوام و نزدیکان متوفی به حرمت فوت او لباس سیاه می پوشیدند. که به این کار اصطلاحاً پند گرفتن می گفتند. اگر متوفی فرزند کوچک (صغیر) داشت. مردم در مراسم عزاداری توقع پذیرایی نداشتند به قول معروف مال یتیم و صغیر را نمی خوردند. مراسم ختم یک هفته طول می کشید. سر هفته یکی از اهالی محل لنگ گردن بازماندگان متوفی انداخته و صورت آنها را اصلاح می کردند. چهل روز بعد هم در مسجد محل یا خانه برای متوفی مجلس ختم برگزار کرده و برای آرامش روحش قرآن ختم می کردند. در مراسم سالگرد هم چنین کاری را انجام می دادند. مراسم سالگرد معمولاً قبل از عید برگزار می شد و خانواده های که قصد راه انداختن عروسی یا امر خیر را داشتند با چند دست لباس سفید یا رنگ روشن به خانه متوفی می رفتند تا هم اصطلاحاً آنها را از پند درآوردند هم برای برگزاری عروسی و امر خیرشان کسب اجازه کنند.

الف: لباس مردانه

1- کلاه:

کلاه سنتی مردان منطقه‌نخی بوده که هنگامی که آن را بر سر می گذاشتند دور تا دورش را پارچه ای می پیچیدند که به آن صالو می گفتند. به مرور زمان کلاه گرد لری جای کلاه گفته شده که صالو نام داشت را گرفت، کلاه دیگری هم وجود داشت که به شکل کلاه لری بود ولی ارتفاع بیشتری داشت که به آن کلاه دشتی می گفتند. در منطقه از هر دو نوع کلاه استفاده می شد. در سال 1314 که رضاخان اقدام به کشف حجاب (1) نمود. ماموران او در شهرها و مناطق مختلف کشور اگر چادر بر سر زنان یا اینگونه کلاه ها بر سر مردان می دیدند، چادر را از سر زنان کشیده و کلاه مردان را هم پاره و به دور می انداختند. مناطق بناف، دهلی، پیر مهلت و روستاهای اطراف آن تا اوایل سال 1315 تحت حاکمیت رضاخان نبود، بعد از آن هم که ماموران حکومت رضاخان بر این مناطق مسلط شدند. موفق به کشف حجاب در این منطقه نشدند و مردم آزادانه لباس محلی و کلاه سنتی خودشان را می پوشیدند.

2- قبا:

قبا از جمله لباس و پوشش اصلی مردان بود که بدن را تا قوزک پا می پوشاند. این لباس از پارچه ضخیمی به نام توجی یا توزی در رنگهای مختلف بود که در خود منطقه پیر مهلت تولید می شد.

3- شال:

شال پارچه از جنس‌بیت در رنگهای مشکی و قهوه ای با چندین متر طول بوده که در خود منطقه بافته می شده و به روش مخصوص آن را روی قبا دور کمر می پیچیده اند.

4- چقه:

چقه لباس توری بود که روی قبا و شال می پوشیدند و به عبا شباهت داشت. برای تهیه آن زنها ابتدا پشم گوسفند را می ریسیدند و به نخ تبدیل می کردند سپس مرد ها نخ را در کارگاه بافندگی تبدیل

ص: 90

---

1- در مورد کشف حجاب در شهرستان کازرون به بخش پنجم از فصل دوم کتاب سه مرد مبارز، تاریخ پهلوی، قیام ها و جنبش ها، صص از 191 تا 197 مراجعه بفرماید.

به چقه می کردند. زیباترین و گرانبها ترین چقه، چقه سفید بود. مردان برای راحت راه رفتن پایین چقه را بالا می زدند و گوشه اش را زیر شال دور کمرشان می کردند.

5- کُردک: کُردک لباسی شکل پالتو بود که سر دو شانه اش نوک تیز و کشیده بود. کُردک را از پشم گوسفند درست می کردند و چوپانان در روزهای بارونی آن را روی لباسشان می پوشیدند.

6- زناره:

زناره طنابی است که با پشم خوش رنگ بافته می شد و برای زیبایی در انتهای آن چند عدد گمپل رنگارنگ آویزان می کردند و برای نگهداری چقه آن را دور گردن می انداختند و چقه را به آن وصل می کردند.

7- شوا:

به شلوار مردانه شوا می گفتند این نوع شلوار پاچه اش گشاده بوده و آن را از پارچه پیتسیاه می دوختند.

8- ملکی:

ملکی نوع کفش بود که رویه آن که رووار نام داشته از نخ محکمی بافته می شده و کف آن به دو طریقه ساخته می شده اول با استفاده از پارچه تنیده دوم با استفاده از چرم گاو، ملکی های که کف آن با استفاده از پارچه تنیده ساخته می شده گیوه و به ملکی های که کف آن با چرم گاو ساخته می شده ملکی تخت چرمی می گفتند. این اواخر ملکی هایی با کف لاستیکی نیز رایج گردیده بود.

ب: لباس زنانه

1- سابقه تاریخی فرهنگ حجاب:

آثار به جامانده از گذشته نشان می دهد که زنان ایرانی در زمان مادها و پس از آن نیز پوشش کاملی داشته اند که شامل پیراهن بلند چین دار، شلوار، چادر و شنلی روی لباس بوده. این نوع پوشش در زمان هخامنشیان، اشکانیان، ساسانیان نیز معمول بوده است. در منابع یونانی آمده است که زنان

ص: 91



پارس ساده (بدون آرایش) و با لباس کاملاً پوشیده در جامعه ظاهر می شدند. نجابت مردان پارتی نیز دست کمی از زنان آنها نداشته، آنها برهنه گذاشتن بدن حتی قسمت دست خود را نیز شرم آور و دور از ادب می دانسته اند و همیشه لباسهای پوشیده بر تن کرده و کلاه بر سر می گذاشته اند.

رضا خان در ابتدای به قدرت رسیدن اقدام به سرکوب کردن آزادی خواهان، بزرگان و علمای کشور به بهانه برقراری نظم و امنیت و یکسان سازی لباس مردم نمود، در واقع او این همه سوابق تاریخی را نادیده گرفته و به مبارزه با عقاید دینی و فرهنگی مردم پرداخت. ظلم و ستم و بیدادگری های رضاخان بر سر مرد بیچاره سایه افکنده بود در این میان مردم استان فارس و شهرستان کازرون هم از این طوفان سهمگین مصون نماندند. حکومت دیکتاتوری رضاخان برای سرکوب نمودن مردم مبارزه منطقه بناف(1)، دهلی، پیر مهلت، روستاها و عشایر اطراف آن در بخش خشت و کمارج شهرستان کازرون چندین بار به این منطقه لشکر کشی کرد که هربار با تلفات سنگین مجبور به عقب نشینی شد. سر لشکر حبیب الله خان شیبانی و سرهنگ ابراهیم خان زندیه فرمانده هان قوای فارس و نایب سلطان جلال خان و سلطان یاور کاظم خان فرماندهان نظامی شهرستان کازرون چون از طریق عملیات مسلحانه نتوانستند کاری از پیش ببرند دست به حيله و نیرنگ زدند. آنها با حيله و نیرنگ رهبران مبارزین و قیام کننده گان را به طرق مختلف از میان برداشتند. با از میان برداشته شدن قهرمانان مبارز معصومعلی خان جعفری الیفی و ملا شنبه جوکار بنوی راه برای تسلط آنها بر منطقه بسیار هموار شد. با وجود اینکه نظامیان و ماموران رضاخان بالاخره توانستند در اوائل سال 1315 شمسی منطقه را به تصرف خود در آورند. اما باز هم موفق به اعمال قوانین ظالمانه خود مخصوصاً قانون کشف حجاب در کازرونو مناطق اطراف آن از جمله منطقه بناف، دهلی، پیر مهلت و روستاهای اطراف آن نشدند.

2- لچک:

لچک نوعی کلاه زنانه بود. نوعی کلاچه گل دوزی شده که فقط روی سر را می پوشاند و دو طرفش هم دو بند داشت که زیر گلو گره می خورد. در بعضی موارد زن ها سوزن لچک خود را روی معجر پیر می گذاشتند تا پیر ( امام زاده) به احترام آن برایشان معجزه کند.

ص: 92

---

1- برای اطلاع کامل به کتاب سه مرد مبارز، تاریخ پهلوی، قیام ها و جنبش هامراجعه بفرماید.

مینا پارچه ای توری سیاهی بود که زنان روی کلاه ( کلاقچه) خود می پوشیدند. این پارچه توری علاوه بر روی سر تا پشت شانه هم امتداد داشت و دوطرف آن را هم به وسیله سنجاقی بهم وصل می کردند.

4- دستمال پیشونی:

دستمال پیشونی یک دستمال با زمینه سیاه از جنس ابریشم بود با نقش های زیبا و هفت رنگ که طول آن به حدود دو متر می رسید و جلوی موی سر و بالای پیشانی را می پوشاند و حجاب را کامل می کرد. این دستمال را از وسط تا می زدند. وسط آن را روی پیشونی روی مینا قرار می دادند. و دو طرف آن را هم از پشت سر به شکل خاصی بهم گره می زدند. دنباله اش هم پشت سر آویزان بود.

5- جومه ( پیراهن) زنان :

پیراهن زنان دو تکه بود که از جلو و عقب تا نزدیک مچ پا می رسید و دو طرفش از قسمتی زیر بغل تا پایین که تنبان بود چاک داشت. زن ها در روزهای معمولی لباسهای ارزان قیمت می پوشیدند اما در مراسم عروسی و دید و باز دید پیراهنهای که معمولاً از پارچه های مخملی در رنگهای مختلف بود می پوشیدند. در واقع در مراسم های مثل عروسی سعی می کردند قشنگ ترین لباسهایشان را بپوشند.

6- آرخلق:

آرخلق پیرهنی کوتاه شبیه جلیقه مردانه بود که آستین آن از آرنج به پایین گشاد می شد و زنان روی پیرهن خود می پوشیدند. اطراف آرخلق را برای زیبایی با نوارهای نقره ای و طلایی رنگ حاشیه دوزی می کردند. زنها هنگام کار آستین آرخلیق که گشاد بود را بالا می زدند.

7- تنبان زنان:

تنبان زنان تنبانهای گشاد با چینهای فراوان بود که برای تهیه آن چندین متر پارچه لازم بود. زنان برای زیبایی پاچه تنبانهایشان را با قیتان و نوارهای نقره ای و طلایی حاشیه دوزی می کردند.

در منطقه بناف و دهلی و پیر مهلت و روستاهای اطراف آن آرایش به سبک شهری مرسوم نبود و تنها وسیله آرایشی سرمه بود که زنان به چشمشان می کشیدند. زنان زیورآلاتی مانند النگو و گردنبند هم استفاده می کردند و تعداد 12 سکه نقره یا طلا که هم زنجیر شده بود به دو طرف صورت خود آویزان می کردند. دو عدد النگوی نقره هم که خلخال نام داشت در پای اکثر زنان مخصوصاً نوعروسان دیده می شد.

### بخش پنجم: باورها و اعتقادات

#### 1- جن:

جن موجودی است که در قرآن کریم هم چندین بار نام او برده شده است. اکثر مردم منطقه بر این باورند که جن موجودی شبیه انسان است با این تفاوت که جن سم دارد و سم آن شبیه سم حیوانات است. جن ها بیشتر در غارها، خرابه ها و بیابانها زندگی می کنند. مردم معتقد بودند که جن ها گاهی لباس زنها را ربوده و در مراسم عروسی خود می پوشند و بعد از اتمام عروسی آن را بر می گردانند. مردم معتقد بودند که جن ها گاهی دختر و پسرهای کوچک را دزدیده و با خود به بیغوله ها می برند. آنها معتقد بودند که نباید غروب آفتاب آب برنج را بدون بسم الله به زمین ریخت چون ممکن است بچه جن یا جنی در آن مکان باشد و آسیبی ببیند. مردم بر این باورند که جن ها موجوداتی خوش قلب هستند و اگر با آنها بد رفتار شود ممکن است انسان را دیوانه کنند. به انسانهایی که حرکتهای ناجور از خود نشان می دهند می گویند جن زده شده یعنی از طرف جن به او آسیب رسیده است.

#### 2- آل:

آل موجودی نامرئی است که قاتل زنان باردار می باشد آل با قیافه ای در هم و پرهم، موهای پریشان و پستانهای نابهنجار به بالین زنان باردار می رود و هنگام وضع حمل جگر او را از شکمش بیرون می آورد و با خود می برد و با این کار موجب مرگ زن زائو می گردد. مردم بر این باورند که برای فراری دادن آل که موجودی خبیث و بدجنس است هنگام زایمان زائو باید بالای سرش دعای جوشن کبیر خواند و تیر هوایی شلیک کرد و به پای زن زائو باروت مالید و به گردن او هم یک

طلسم آویخت، اگر آل با این عمل فرار نکرد و دست از سر زن زانو برداشت باید زن زانو را کتک زد تا به هوش آید. مردم معتقدند که با این عمل آل فرار می کند. بعضی زنان که به گمان آنها از جن ارث می برند را نزد زن زانو می برند تا آل فرار کند. آنها معتقدند که آل از جن وحشت دارد و برای مشخص شدن وضعیت زن زانو جو جلوی اسب می ریزند اگر اسب جو را می خورد زن بهبود پیدا می کند و اگر نمی خورد مرگ او حتمی خواهد بود.

3- تاپو:

به اعتقاد مردم تاپو موجودیست نامرئی و از نظر اندام نامشخص که دارای وزن زیاد است و معمولاً روی انسانهای خفته و نیمه خفته افتاده و او را خفته می کند. علامت تاپو گرفتگی نفس نفس زدن و صدای خرناس است و برای نجات از دست او باید صلوات فرستاد، با گفتن بسم الله تاپو فرار می کند.

4- همزاد:

مردم معتقدند که هر انسانی هنگام تولد دارای همزادی از اجنه است که سرنوشت مشترکی با او دارد و از کودکی با او بازی می کند. محل بازی کودک و همزاد او اغلب در خاکستر سرد اجاق می باشد. بنابراین وقتی کودک در خاکستر سرد اجاق در حال بازی کردن است نباید او را صدا زد چون ممکن است همزاد او عصبانی شده و به کودک آسیب برساند.

5- ستاره:

مردم معتقدند که هر انسانی پس از تولد ستاره ای در آسمان به او تعلق می گیرد که پس از نابود شدن آن ستاره انسان نیز فوت می کند.

6- وجود گل نرگس در سرمله:

در مورد وجود گل نرگس در منطقه سرمله مردم معتقد بودند که چند نفر مقنی در ورودی قریه دهلی مشغول حفر چاه آبی بودند. مرد غریبه ای که قصد ورود به روستا را داشت نزد آنها می رود و می پرسد شما در این جا چه کار می کنید؟ در حالیکه می دیده آنها در حال حفر چاه هستند. آنها می گویند هیچی... مرد غریبه هم می گوید الهی کارتارن هیچ شود. مردان چاه کن که حرف مرد غریبه را به فال بد گرفته و نفرین به خود می دانستند قصد کتک زدن مرد غریبه را داشته اند که او

ص: 95

بالافاصله به طرف کوه فرار می کند. چاه کن ها هم او را دنبال می کنند، وقتی مرد غریبه به دیوار کوه می رسد و دیگر راه فرار نداشته ناچار دستش را به کمر کوه می زند و تنگ دهللی ایجاد می شود. این مرد بعد از عبور از تنگ مزبور به روستای بی بی مهلت می رود و شب مهمان یکی از اهالی روستا می شود. صاحب خانه صبحانه به مرد غریبه تخم مرغ آب پز می دهد و مرد بعد از صرف صبحانه و تشکر از میزبان راه شرق را در پیش می گیرد. مرد غریبه پس از گذشت زمان کوتاهی به روستای بگر در منطقه سرمله می رسد. او اخلاط سینه اش که مملوء از سفیده و زرده تخم مرغ بوده روی زمین می ریزد. و این اخلاط سینه و آب دهن تبدیل به گل نرگس می شود و از زمین می روید. یک علامتی شبیه اثر انگشت انسان روی دیوار کوه در داخل تنگه دهللی وجود دارد و بعضی افراد نذر می کنند و در آنجا شمع روشن می کنند که حاجاتشان برآورده شود. مردم معتقد بودند که آن مرد غریبه که ابتدا سر چاه رفته حضرت علی (ع) بوده و این اثر انگشت هم متعلق به اوست و گلهای نرگس سرمله هم اخلاط سینه آن حضرت است همچنین در قریه دهللی هم که هرچه چاه حفر می کنند به آب نمی رسند به خاطر نفرین حضرت علی (ع) است.

#### 7- کره حضرت عباس :

کره حضرت عباس سنگ چینی است که برای جلوگیری از سرقت اموال به کار می رود. اگر شخصی در بیابان گرفتار شود و نتواند اموال خود را حمل کند روی اموالش چند تا سنگ روی هم می گذارد و اطمینان دارد که اموال او مورد سرقت قرار نمی گیرد چون اموالش را به حضرت عباس سپرده است. مردم معتقدند به محض چیدن سنگ روی اموال حضرت عباس حاضر می شود و از اموال سنگ چین شده محافظت می نماید و دزد با دیدن سنگ چین وجود حضرت عباس را حس کرده و قدرت دزدیدن اموال از او سلب می شود. مردم معتقدند که اگر دزد اموال سنگ چین شده را ببرد حضرت عباس با یک ضربه شمشیر او را از پا در می آورد.

#### 8- سوگند :

مهمترین سوگند مردم قسم به حضرت عباس است. به این ترتیب که چند تا سنگ روی هم می چینند و دو نفر که می خواهند عهد و پیمانی ببندند به کره حضرت عباس سوگند می خوردند. و بعد سنگها را بهم می ریزند و سوگند را حفظ می کنند. اگر کسی مالش به سرقت برود و به یک نفر مشکوک شود یک جلد قرآن در جیب خود می گذارد و دو نفر از ریش سفیدان محل را هم همراه

خودش به خانه کسی که به او شک کرده می برد. وقتی به خانه متهم رفتند مال باخته رو به متهم می گوید من مالم به سرقت رفته و به این دلایل به شما مشکوک هستم حالا یا مالم را پس بده یا سوگند بخور... سوگند خوردن دو نوع است یا اینکه متهم قرآن را روی سر بچه اش می گذارد و به آن سوگند یاد می کند که من مال شما را نبرده ام. یا اینکه چند تا سنگ رو هم می چینند (کره حضرت عباس) و یک چاقو هم روی آن می گذارند و متهم می گوید به این تیغ کج حضرت عباس من مال شما را نبرده ام. نوع سوگند باید از طرف مال باخته و ریش سفیدان تعیین شود.

9- اجاق :

اجاق چاله است که در آن آتش روشن می کنند. سوگند به اجاق میراثی است که از گذشت های دور به ما ارث رسیده است. به طور مثال اگر در بین فامیل یا طائفه ای اختلافی پیش می آمد مردم برای حل آن به اجاق پیرترین افراد خانواده یا طائفه سوگند یاد می کردند و به قسمشان هم پایبند بودند.

10- زانوی بی گناه :

در بعضی موارد اگر اختلافی بین چند نفر پیش می آمد به خانه ریش سفید محل می رفتند. دست روی زانوی او می گذاشتند و می گفتند به این زانوی بی گناه سوگند که مثلاً این کار را نکرده ام یا در آینده نخواهم کرد.

11- تقدس درخت :

در نزدیکی قریه دهلی یک درخت کنار وجود دارد که مردم برای برآورده شدن حاجاتشان به آن متوسل شده و دخیل می بستند. به این درخت کنار (درخت سدر) کنار لک آویز گفته می شود.

12- ناله هیزم :

ناله ناهنجار هیزم هنگام سوختن نشانه جنگ و دعوا است.

13- عطسه :

مردم به عطسه کردن اعتقاد دارند و آن را نشانه صبر می دانند. یعنی اگر بخواهند به جای بروند یا کاری انجام دهند و در همان لحظه خودشان یا کسی عطسه کند فوراً کارشان را انجام نداده و مدتی صبر می کنند.

ص: 97

14- بیمار :

اگر شخصی مریض بود و در همان حال رویه یا شغالی در اطراف روستا زوزه می کشد اعتقاد داشتند که مریض می میرد. برای برطرف کردن بلا ملکی را وارونه می گذاشتند و می گوفتند سیخ از ما و گوشت از تو..

15- مرغ :

اگر مرغی هنگام غروب اذان می گفت اعتقاد داشتند بدشگون است و سرش را می بریدند.

16- مرغ بال انداز :

اگر مرغی جلوی در خانه بال می انداخت می گفتند برای صاحبخانه مهمان می آید.

17- ماه و خورشید :

هنگام خورشید گرفتگی و ماه گرفتگی (کسوف و خسوف) مردم بر این باور بودند که سیاه زنگی ماه و خورشید را گرفته برای رهایی آنها روی حلبی می زدند و تیر هوایی شلیک می کردند و کل و گاله و هو می زدند. تا سیاه زنگی ماه و خورشید را رها کند.

18- پشه و خمیر :

مردم معتقد بودند اگر پشه خسته در استکان چای بیفتد مهمان برایشان می رسد. همچنین معتقد بودند اگر هنگام پختن نان مقداری خمیر از دست زنان خانه به زمین بیفتد. مهمان برای آنها می آید.

19- دعوای خورشید و ماه :

مردم در زمانهای بسیار قدیم معتقد بودند که خورشید و ماه بر سر ستاره ای با هم دعوا دارند و از اول دنیا تا به حال به دنبال هم می دوند و اگر روزی بهم برسند دنیا به آخر خواهد رسید.

20- چشم زخم : اگر شخصی که می داند چشمش شور است به بچه آنها گفت چه بچه قشنگی است، برای اینکه به کودک چشم زخم و آسیبی نرسد قسمتی از لباسش را بدون اینکه او متوجه شود می برند دود کرده و دور سرش می چرخانند.

ص: 98

21- مریض :

اگر کسی مریض می شد می گفتند او را چشم زده اند یک قطعه زاج که در زبان محلی به آن زاغ می گویند به یکی از پیرزنان که در این کار تخصص دارند می دادند. او زاغ را در پارچه ای پیچیده و به دهان خود نزدیک می کرد و اسم افراد چشم شور را می آورد. اگر در این هنگام که اسم شخص به زبان آورده می شد پیرزن نفس عمیق می کشید یعنی آن شخص این مریض را چشم کرده، آنگاه این زاغ را همراه اسپند در ظرفی می سوزانیدند و روی سر و زیر پای بیمار دود می کردند. وقتی زاغ داخل ظرف سوخت و دهان باز کرد آن را بررسی می نمودند که دهان باز شده زاغ مثل دهان و چشم کدام یک از اهالی محل است. آنگاه زاغ را پودر کرده و به دست و پای بیمار می مالیدند، بعداً خاکستر باقی مانده اسپند و آتش را بر سر چهار راه می ریختند.

22- روزهای نحس:

روزهای شنبه و سه شنبه همچنین روزهای 1 و 13 و 15 و 19 و 21 و 27 و 30 هر ماه قمری را روزهای نحس می دانستند و در این روزها عروسی و کار خیر انجام نمی گرفت.

23- آدم خسته :

آدم خسته و کسی که مهره ای همراه خود دارد نباید به دیدن زن زائو برود.

24- چیزهایی که شب نباید از خانه خارج کرد :

موارد خوراکی سفید رنگ مثل نمک، آرد، ماست، تخم مرغ را شب از خانه بیرون نمی بردند چون معتقد بودند خیر و برکت همراه آن از خانه بیرون خواهد رفت

25- سگ :

اگر سگی پایش می شکست پارچه قرمز رنگی به دمش می بستند تا استخوان پایش بهم جوش بخورد و بهبود یابد.

26- اسب :

مردم معتقد بودند اگر اسبی در خانه صاحبش پابر زمین بزند و شیهه بکشد به زودی صاحب خانه خواهد مرد.

ص: 99



27- دود :

زمانی که عده ای دور آتش نشسته اند دود به طرف هریک از آنها رفت او پولدار ترین فردی است که در آنجا نشسته

28- قلیان :

مردم به قلیان سوگند یاد می کردند مثلاً می گفتند به این چاق کرده مرتضی علی که من این کار را نکرده ام یا نخواهم کرد.

29- زلزله :

مردم معتقد بودند اگر شب هنگام غروب سگ زوزه بکشد یا حیوانات داخل طویله سر و صدا راه بیندازند شب زلزله خواهد آمد.

30- چشم:

اگر چشم کسی دچار تیک عصبی شود برای خانواده آن شخص بلا نازل خواهد شد.

31- دست :

مردم اعتقاد داشتند اگر کسی کف دستش خارش دهد پولدار می شود.

32- ابر:

مردم معتقد بودند اگر هنگام غروب آفتاب هوا ابری شود نور خورشید به ابرها برخورد کند این ابرها سوخته و دیگران باران نخواهد آمد.

33- زبان گشو :

هنگامی که میت را دفن می کردند خانواده متوفی مقداری آرد و شکر مخلوط می کردند و بین مردم بخش می کردند. مردم معتقد بودند با این عمل هنگامی که نکیر و منکر سراغ متوفی می آیند او زبانش باز می شود و بهتر می تواند به سوالات آنها پاسخ دهد.

ص: 100

به عقیده مردم از ماه بهترونها دو گروه هستند از ماه بهترونها خوب و بد... . از مابهترونها خوب مثل حوریه ها و پری ها و بدها مثل آل و گولک . آنها معتقد بودند هر یک از این موجودات به صورت زن، مرد و بچه ظاهر می شوند. مردم به از ما بهترونها اونا می گفتند. از مابهترونها بد را به صورت موجودی قد کوتاه با صورتی سیاه و زمخت و دماغی پهن و پاهایی مثل پاهای بز که سم دارد و از مابهترونها خوب را زیبا و خوشکل تصور می کردند.

35- باران :

هنگامی که مدتی از زمستان می گذشت و باران نمی بارید مردم نماز طلب باران خوانده و دعا می کردند سپس تعدادی از بچه ها به عنوان گرسنگان در کوچه ها راه می افتادند درب خانه ها را می زدند و طلب غذا می کردند. اگر مدتی می گذشت و باز هم باران نمی بارید مردم برای چاره اندیشی دور هم جمع می شدند و پرس و جو می کردند که در آخرین روزی که باران باریده چه کسی مرده است آنها معتقد بودند که چله این مرده به باران افتاده و مانع ریزش آن شده است. به همین دلیل سر قبر متوفی می رفتند یک میخ طویله می کوفتند که باران ببارد.

36- ذات خدا:

در زمانهای گذشته حتی قبل از اسلام در فرهنگ اجداد ما برای نان و نمک و آتش احترام زیادی قائل بودند. مردم به نان ذات خدا می گفتند و به آن سوگند یاد می کردند.

37- بیماری بچه:

اگر بچه ای تب شدید می کرد و بیمار می شد او را در پالان خر می گذاشتند تا تب او برطرف شده و بهبود یابد.

با روی کار آمدن حکومت اشکانیان در ایران زبان فارسی پهلوی و خط پهلوی جایبان فارسی باستان و خط میخی را گرفت و خط دیوانی و رسمی کشور شد. در زمان ساسانیان این زبان به زبان فارسی پهلوی شهرت یافت. با ورود اسلام به ایران خط عربی خط دیوانهای دولتی شد و توانست تا حدودی جای زبان فارسی را بگیرد. این روند تا چند قرن ادامه داشت تا با روی کار آمدن اولین حکومت‌های ایرانی پس از اسلام در ایران مانند طاهریان، صفاریان، غزنویان، سامانیان و با تلاش و کوشش دانشمندان، شاعران و نویسندگان کشور زبان و خط فارسی که از رونق افتاده بود بار دیگر رونق گرفت و خط و زبان رسمی کشور شد، خط و زبان فارسی به شیوه امروزی جای زبان و خط عربی و زبان و خط فارسی پهلوی ساسانی را گرفت و زبان فارسی پهلوی به حاشیه رانده شد. در زبان و خط فارسی به مرور زمان تغییر و تحولات بسیاری صورت گرفته تا به صورت امروزی که ما صحبت می‌کنیم و می‌نویسیم در آمده است. زبان پهلوی ساسانی با آنکه از زبان رسمی و دیوانی کشور حذف شد. اما همچنان به صورت گویش محلی مردم باقی ماند. به طور مثال گویش مردم شهرستان کازرون که روستا به روستا و محله به محله با کمی تغییرات همراه است. ریشه اصلی آن زبان فارسی پهلوی ساسانی است.

در ادامه به بیان چند کلمه از گویش مردم روستاهای بناف، دهلی، پیر مهلت و روستاهای اطراف که همه ریشه اصلی آن زبان فارسی پهلوی ساسانی می‌باشد می‌پردازیم.

ردیف	گوش محلی	ترجمه	ردیف	گوش محلی	ترجمه
۱	بُشو	برویم	۲۱	مَش گو	به او گفتم
۲	می شو	می رویم	۲۲	اِش گو	او گفت
۳	می شِه	می روم	۲۳	کاش گو	کی گفت
۴	برِه	برو	۲۴	دِی اِش گو	دیروز گفت
۵	بشِی	بروید	۲۵	اوساش گو	آن وقت گفت
۶	آندی	آمدی	۲۶	میابشه	می خواهم بروم
۷	آندو	آمدیم	۲۷	مَه میا پشه	مگر میخواهی بروی
۸	آندا	آمدم	۲۸	نَه نیمیشه	نه نمی روم
۹	آندِسُو	آمده بودیم	۲۹	مَت نگو مَره	به تو نگفتم نرو
۱۰	آندِسی	آماده اید	۳۰	اوسا	بعداً
۱۱	شِدو	رفتیم	۳۱	اھسا	حالا
۱۲	شِدا	رفتم	۳۲	مَت گو	به شما گفتم
۱۳	شِدی	رفتید	۳۳	پُس	پسر
۱۴	اُوچی	بنشین	۳۴	دُه ت	دختر
۱۵	اُوچیه	بنشینید	۳۵	غزغون	دیگ بزرگ
۱۶	چِسِه	نشستم	۳۶	اَسوم	کفگیر
۱۷	چِسُو	نشسته ایم	۳۷	مجمعه	سینی بزرگ
۱۸	واپی چی	نابود شد	۳۸	کمچه	قاشق
۱۹	واپی چِسی	نابودشده است	۳۹	دوری	بشقاب
۲۰	وامی پی چی	نابود می شود	۴۰		

در اکثر موارد جمله با چند حروف کوتاه می شود مثلاً کلمه دی = دیروز

در تمام موارد کلمه ها با یل و آل جمع بسته می شود. مثلاً بیچه یل = بیچه ها / زن آل = زنها

در فرهنگ گذشته منطقه کلاه در بین مردم از احترام خاص برخوردار بود به طوریکه جهت اجرای فریضه امر به معروف و نهی از منکر و جلوگیری از هرگونه تش فامیلی و قوم و قبیله ای از آن استفاده می شده در همین رابطه به متن زیر توجه فرماید.

1- مَه خوم شدآ در خونش اُم کله اُم نا تو کناش اومش گو کله، کله مرتضی علی دس اش واسِ و بوخیشِ

من خودم رفتم در خانه اش، کلاهم را گذاشتم توی بغلش بهش گفتم به این کلاه که متعلق به مرتضی علی هست دست بردار و او را ببخش

2- مٹ بریزه چسپسا

مانند سقر چسپیده بود.

این جمله یک ضرب المثل است و درباره آدمهایی به کار می رود که سفت و محکم به کاری می چسبند و دست بردار هم نیستند.

### بخش هفتم: معانی کلمات و اصطلاحات محلی و دریایی مورد نیاز

آ

آسک:

آسیاب دستی دوتا سنگ دایره ای شکل حدوداً نیم متر یا بیشتر، با ارتفاع حدود ده سانتی متر بود که روی هم قرار می گرفت. این سنگ در خلال تراشیده و ساخته شده و به سایر نقاط صادر می شد. در وسط این سنگ سوراخی وجود داشت که گندم، جو و حبوبات مورد نیاز را داخل آن می ریختند و دسته چوبی که در گوشه سنگ رویی قرار داشت را می چرخاندند. و با چرخش سنگ رویی روی سنگ زیری جو و گندم ریخته شده بین دو سنگ تبدیل به آرد یا لک می شد. هرچه دسته آسیاب را آرامتر می چرخاندند حبوبات درون آن نرم تر می شد.

آخون کردن (درو کردن):

پس از آنکه گندم و جو را درو می کردند آن را در یک مکان در خود زمین جمع کرده که با آن پر گفته می شد. پس از اتمام درو گندم و جوهای جمع آوری شده را داخل یک وسیله ای تور مانند که از بند بافته از موی بز که آن بَنه می گفتند می گذاشتند و پس از بسته بندی آن را بار خر و قاطره نموده و به محلی که خرمن نام داشتند حمل می نمودند. تمام اهالی روستا در یک مکان وسیع خرمن های خود را کنار هم می چیدند. کشاورزان به وسیله ای که اُسو (اوشون) نام داشت گندم و جو جمع آوری شده را در معرض باد قرار می دادند تا خشک شود، سپس چند الاغ و قاطر می آوردند و به شکل دایره ای بند گردن آنها می بستند و خرمن خشک شده را پهن می کردند این

ص: 104

چهار پایان را روی آن می گردانیدند تا به وسیله سم آنها خرد شود. پس از خرد شدن گندم و جو به وسیله اوشون آن را در معرض باد قرار می دادند تا گندم و جو خرد شد از کاه آن جدا شود. چون گندم و جوی جدا شده از کاه باز هم دارای ناخالصی بود به وسیله ای که بیزه نام داشت آن را غربال می کردند تا ناخالصی ها از آن جدا شده و جو و گندم تمیز تری به دست بیاید.

آغز:

آغز در واقع شیر گوسفند یا در کل حیوانی است که تازه زایمان کرده. اولین روزی که گوسفند می زاید اولین شیرش که مدت زیادی در پستان مانده را می دوشند. این شیر پس از جوشیده شدن به شکل پنیر در می آید که به آن آغز می گویند.

آردبیز: به غربال کوچکی که با آن آرد را می بیزند. آرد بیز یا الک می گویند.

اجاق: به محل روشن کردن آتش در منزل چاله، آتشدان یا اجاق می گویند. این مکان در قدیم بین مردم از احترام خاصی برخوردار بوده است تا جایی که به آن سوگند یاد می کرده اند.

الیفی: نسل شاهزاده الیف برزین (( الیف برزن)) هخامنش که در بیش از 12 روستا در شهرستان کازرون و اردکان فارس و عده ای هم در سایر نقاط کشور زندگی می کنند.

اوشم (آبیشن): اوشم یا آبیشن بوته ای است که در فصل زمستان در کوههای منطقه می روید. این بوته دارای برگ های ریز بوده که طعمش تند و دارای خاصیت دارویی می باشد.

اخته کردن: به بیرون آوردن بیضه اخته کردن می گفتند.

او داغک (آب داغک):

نوعی غذای محلی بود که از پیاز، ادویه، ترشی، روغن، نمک و آب تهیه می شد. برای خوردن این غذا آن را با نان تلیت می کردند. به این غذا اُ پیازک هم می گفتند.

اوکش:

وسیله ای شبیه به خورجین بود که روی پالان قاطر یا الاغ می گذاشتند و وسایل مورد نیازشان را داخل آن قرار می دادند.

ص: 105

اُوشا:

محل نگهداری گوسفندان و دیگر حیوانات اهلی

انزی : انجیر

اُوره : لوازم کار

اِمرو : امروز

اِری مَش : کندوی، زنبوری

اَخِرگ : الوک، میوه بادام تلخ

اِرَنک : مسخره

اَسَم : کفگیر

اَلکی : بدون برنامه

اَلدنگ : نادان

اَلوس: بزى که نیمى از بدنش سیاه و نیمى سفید باشد.

ب

باروت:

عده ای از افراد با استفاده از کود خفاش که در غارها وجود داشت یا کود حیوانی باروت درست می کردند که به این افراد باروت کوب می گفتند.

بَسِک : باغهای پلکانی شکل

بَسِک کل جعفر: باغهای پلکانی شکل مربوط به کربلایی جعفر

بووک :

وسیله ای تور مانند که از برگ بادام کوهی بافته می شد و روی مرغ و جوجه می گذاشتند.

ص: 106

بوریا:

از نی بافته می شده و پس از گذاشتن چوب روی سقف اتاق آن را روی چوب ها می گذاشتند و رویش را کاهگل می کردند.

بل:

ظرفی کیسه ای گونی شکل که از پیش (برگ نخل) بافته می شده و در آن خرما قصب و تنباکو می کردند.

بندر جنابه: بندر گناوه

بن (بنک): پسته کوهی

بین النهرین: سرزمینی بین رود دجله و فرات در کشور عراق

باشلق (شیربها):

باشلق یا شیربها پولی بوده که قبل از عروسی توسط خانواده داماد به خانواده عروس داده می شد. در بعضی موارد به جای پول گوسفند هم می داده اند.

برم: آبگیر

بریزه:

سقز، ماده ای چسبنده که از درخت بن تراوش می کند و آن را مانند آدامس می جوند.

برم خونی:

رودخانه ای فصلی که در شرق روستای محسن آباد در منطقه پیر مهلت قرار دارد.

بانده: پرنده

بز دوشک: سمندر

بج: دیم

بچی: طالبی

ص: 107



بیسو : آب انبار

بل اوزه : بز سیاه گوش سبز

بز شکر: بز سفید

برد: سنگ

باغچ (بغچه) :

پارچه اش چهار گوش مخصوص توشه روزانه افرادی که به کوه و صحرا می روند.

بز بل نازک : بز گوش دراز که اطراف گردن آن قهوه ای است.

بز بل : بز سیاه گوش دار

بینت: شمارش

پ

پیش: برگ نازک نخل

پلاچ: پافشاری و اصرار زیاد از حدن کردن

پیر مهلت :

این منطقه در دوران هخامنشیان و قبل از آن آباد بوده که در سراسر راه عبوری کاروانهای تجاری بین شهر های سر مشهد، جره، پاراساکان به شعب بنو، توج و سواحل خلیج فارس قرار داشته و نام آن هم از نام پیری که مرقد مطهرش در آنجا بوده گرفته شده. منطقه پیر مهلت دارای چندین روستاست که مرکز آن روستای پیر مهلت می باشد. که در ناحیه شرقی بخش کنار تخته و کمارج قرار دارد. مردم روستای پیر مهلت و روستاهای اطراف آن هم مانند مردم دهلی و بناف از نسل شاهزاده الیف برزین هخامنش می باشند که به آنها الیفی یعنی فرزندان الیق برزین هخامنش می گویند.

پارچ: لیوان

پازن : بز نر بزرگ

ص: 108

پیدم (پونه): گیاهی خوش بو است از خانواده نعنا

پخچه: پشه

پس صبا: پس فردا

پس سری: یک روز بعد از پس فردا

ت

تلبس:

لباس پوشیدن. طلبها پس از گذراندن پایه ششم در امتحان مربوط شرکت می کنند در صورت قبول شدن افتخار پوشیدن لباس مقدس روحانیت را پیدا می کنند.

تک:

زیر اندازی است به شکل قالی که از برگ نخل بافته می شده و در بعضی موارد به جای قالی هم استفاده می کرده اند. در بیشتر مواقع آن را زیر قالی یا نمده پهن می کردند تا رطوبت به آن نرسد. در مناطق جنوب کف اتاق و کومه را با تک فرش کرده بعد نمده یا قالی روی آن پهن می کردند.

تیر:

چوب نیم متری صاف و خراطی شده ای است که با آن نان را روی خونک پهن می کردند.

تبر (تُور):

وسیله ای آهنی با لبه تیز که در قسمت سوراخ دایره ای شکل آن چوبی به عنوان دسته قرار می دهند. از این وسیله برای قطع کردن درختان و خرد کردن هیزم استفاده می شود.

تی بو: اتاق

تنگس:

درختچه ای خار دار که در کوههای منطقه می روید. این درختچه برگهای ریز و دانه هایی شبیه دانه بادام دارد.

ص: 109

تاوه :

طبق دایره ای شکل آهنی که روی آتش می گذاشتند و خمیر پهن شده را روی آن می انداختند تا پخته و به نان و مشتک و غیره... تبدیل شود.

تویزه یا تپک :

ظرفی بود که به عنوان سفره نان و غذا را روی آن می گذاشتند. و از پیش (برگ نخل) و طا (شاخه نازک بادام) بافته می شد.

توله :

گیاهی است که در زمستان می روید و دارای ساق بلند و برگ پهن است. از این گیاه به عنوان سبزی داخل آش ماست، به صورت سرخ کرده یا در پلو از آن استفاده می شود.

توج : آثار باستانی شهر توج در ماهور میلانی شهرستان ممسنی که در نزدیکی روستای منصور آباد قرار دارد.

تری :

بندی است که از موی بز تاییده شده در بین حلقه هایی از خود بند درست می شود. این بند را به گردن بزغاله ها انداخته تا شب در یک مکان ثابت مانده و پراکنده نشوند.

تُرش پیاله: چلو صافی

تاپو یا بزک :

سیلوی کوچک هر می شکلی داخل اتاق از کاهگل ساخته می شد و جو و گندم را در آن انبار می کردند.

تاپو: بختک

ج

جزیه :

ص: 110

مالیاتی که حاکمان مسلمان از غیر مسلمانانی که در ممالک اسلامی زندگی می کردند می گرفتند.

جُل :

در گذشته های دور مردم به پیراهن (قبا) جل و به لباسهای روی هم جل و پلاس می گفتند.

جوومه: قبا، پیراهن

جوومه سیه: قبا یا پیراهن سیاه

جهاز: کشتی هایی که با شراع حرکت می کردند.

جُه : جو

جار: بانگ

جَر: دعوا

جیلیم: درو

جرگه: شاخه های خشک شده بادام

خ

خی: خیگ، مشک آب، نام اصلی غار هفت تن در قریه دهلی

خلخال: دو عدد حلقه نقره ای که زنان به پای خود می کردند.

خُل: خاکستر آتش

خونک یا خنک:

وسیله ای دایره ای شکل که از کج ساخته می شد یا در خراط خانه ها آن را از چوب و تخته درست می کردند. و زنها هنگام پختن نان چانه خمیر را روی آن می گذاشتند و با تیر پهنش می کردند.

خُل و چل: انسان ساده لوح

ص: 111

خسپل : بوته جوان جو پيش از دانه

خَسِي : خروس اخته شده

خَش : خوشمزه

خَل : كج

خميرك: خمير مایه

خيش: وسيله ای چوبی آن را به قاطر، خر و گاو می بستند و زمینهای کشاورزی را با آن شخم می زدند.

چ

چهار حصار:

چهار حصار یک دیوار دفاعی بوده که در سراسر قسمت غربی روستای بنو (بناف) از کوه هاشمی تا کوه زینک کشیده بودند که از روستا در برابر هجوم دشمن محافظت کند. در داستانها هم آمده که در گذشته های بسیار دور عده ای کماندار سوار بر فیل و گاو از ناحیه غربی به این روستا حمله می کنند. در بقیه قسمت ها کوهستان و قلعه وجود داشته، مردم برای دفاع از خود در سراسر قسمت غربی روستا یک دیوار دفاعی می کشند. در این دیوار سراسری که مانند یک قلعه بزرگ تیرکش در آن تعبیه شده بوده و نگهبانان همیشه بر روی برج و باروهای این دیوار جهت محافظت از روستا نگهبانی می دادند. در زمان حاکمیت حاج محمد علی خان فرزند امیر بهادر قلی خان اسد که اجداد اکثر مردم منطقه بناف، دهلی، پیرمهلت و روستاهای اطراف آن هم این دیوار و قلعه ها وجود داشته که ایشان آن را تعمیر نموده اند و اکنون آثار دیوار چهار حصار و قلعه های اطراف آن موجود است.

چپش: بز نر یکساله

چاشنی : دنگ، عامل انفجار

چنه زار: دسته چخماق تفنگ پوز پر

ص: 112

چوم زدگی: سرماخوردگی

چپه: واحد نان محلی که تعداد آن از 6 الی 12 عدد بود

چانه یا چونه: واحد خمیر برای درست کردن یک عدد نان

چال: لانه پرندگان

چال قلا: لانه کلاغ، محلی بین روستای پیر مهلت و محسن آباد

چوله: خار پشت

چیل: به قسمت دهان و لب در کل چیل می گویند.

چار پاره: ساچمه تفنگ سرپر (زار)

چپل: کثیف

چُو: شایعه

چل وچو: شایعه پراکن

چل چویی: شایعه پراکنی

د

دول:

وسیله ای از جنس پوست بوده به صورت ظرفی تو خالی که آن را به طناب وصل کرده و به وسیله آن خاک را از چاه بیرون می آورند.

دوماد رو: دوما+رو: مراسم آماده کردن داماد برای عروسی را دوما رو کردن می گفتند. به این صورت که روز عروسی داماد را سر چشمه برده و بعد از استحمام لباس دامادی تنش می کردند.

دبه: ظرفی قمقمه ای شکل که از پوست گاو ساخته شده بود و در آن باروت می ریختند و مثل قطار به کمر می بستند

دُهل: نقاره

ص: 113

دُوا: آش دوغ یا آش ماست

دُنْگارِه: حبوبات

دولچه:

دولچه وسیله ای برای خنک نگه داشتن آب بوده که مانند مشک از پوست بز ساخته می شده و آن را به وسیله سه عدد پایه چوبی مخصوص سر پا نگه می داشتند. دولچه چون از جنس پوست و مرطوب بوده آب داخل آن خنک می مانده، در واقع به عنوان کلمن امروزی از آن استفاده می شده است.

دژ: قلعه، مناره

دوری: بشقاب

دنگ: چاشنی انفجار

داغونی: کنار تخته

دک: انجیر نارس

دَوا: دیوار

دَوا: دارو

دَه: دندون

دنگوک: کنار نارس

داغون: متلاشی

دَنگ: میوه نارس

دشت ماک: روستایی در منطقه پیر مهلت واقع در کوه بلس

ر

ریوازیری:

ص: 114

ریوازیری هم مثل شلشک بوده با این تفاوت که چانه خمیر آن 3 واحد بوده که با دست آن را روی تاوه پهن می کردند کمی که پخته می شد روی آن روغن می مالیدند و همراه تاوه وارونه روی آتش ( خورنگ ) قرار می دادند. تا خوب سرخ شود.

رَمَلِک ( دلمروک ): شبیه درخت گُناار و دانه آن قرمز رنگ، ترش مزه و استخوانی می باشد.

رشت چاله: خاکستر چاله

رُشمیز : موریانه

رشته تَپک : چانه خمیر را می توان پس از پهن کردن روی خونک با چاقو برش داده و پس از خشک کردن به مثل برنج دم کرده خورد.

ز

زُدو : شیر درخت بادام کوهی

زَمی : زمین

زوزوک : جوجه تیغی

زیر چَل : زیر بغل

زَتو : لجوج

س

سماور:

کشور روسیه در زمان حکومت افشاریان برای اولین بار سماور را ساخت. آنها این سماورها را برای تبلیغات به پادشاهان کشورهای دیگر هدیه می دادند. دولت روسیه یک سماور هم برای شاهرخ افشار به مشهد فرستاد به این ترتیب برای اولین بار سماور وارد ایران شد.

سیخ: میله باریکی که نان روی تاوه را با آن زیر و رو می کردند تا نان خوب پخته شود.

جوغن:

ص: 115



سیرکوه نسبتاً بزرگی است که از سنگ ساخته شده و دارای یک دسته سنگی است که حبوبات را داخل آن ریخته و با آن دسته می کوبند.

سیرکوه :

جوغن نسبتاً بزرگی است که از چوب ساخته شده و یک دسته چوبی هم دارد که حبوبات را درون آن می ریزند و با آن دسته چوبی می کوبند.

سیسپوک :

حشره است که از راه دهان و بینی وارد گلوی انسان می شود و در آنجا شروع به تخم گذاری می کند و باعث بیماری می شود. پس از مدتی که تخم ها به حشره ریز تبدیل شده و از بدن خارج شد، شخص بیمار بهبود می یابد.

سرمه :

سرمه ماده سیاه رنگ است که زنها برای زیبای به چشم خود می زنند. که علاوه بر زیبایی برای چشم هم مفید می باشد. بهترین نوع سرمه، سرمه سنگ بوده که حاجیان از مکه با خود می آورده اند. نوع دیگر سرمه هست به نام سرمه شکال که از روغن حیوانات کوهی به دست می آید. ظرف سرمه یا سرمه دان هم از چرم گاو تهیه می شده است.

سرزردک ( سربرنجاس) : گیاهی است که در زمستان می روید و خاصیت دارویی دارد.

سنت: مردم ختنه کردن پسرانشان را سنت پیامبر می دانستند.

سُپ: گونه

سروک (سُرو) : شعر و آواز های که زنان در مراسم عروسی می خواندند.

سُو: صبح

سُو پاک : صبح صادق

سوجر: سرباز انگلیسی

سیسار: گوسفند سفید رنگ

ص: 116

سیرموک: گیاهی از خانواده سیر

سُورولو: جوجه ای که تازه از تخم بیرون آمده

سامون: سامان، حدود

ش

ششک :

این نان هم مثل مشتک (گِردِه) بود ولی خمیر آن رقیق و با دست آن را روی تاوه پهن می کردند. وقتی که پخته می شد با روغن محلی (روغن خوش) و شکر خورده می شد.

شحنه :

شحنه)ش\_ن\_ان\_ (شحنه : (ا) مردی که او را پادشاه برای ضبط کارها و سیاست مردم در شهر نصب کند. بعرف آن را کوتوال و حاکم گویند و این لفظ به فتح غلط است. نگهبان شهر. عسس و صوبه دار. نواب و نایب حاکم شهر.

شرطه : ماموران نظامی حکومتی در کشورهای عربی

شوا:

به شلوار مردانه شوا می گفتند. این شلوار پاچه گشاد بود. و از پارچه دیبت سیاه دوخته می شد.

شیرکن : پازن اخته شده

شکروک :

بوته خاردار است که در فصل زمستان می روید و حدود 60 سانتی متر رشد می کند. سپس گل‌های خاردار و گرز مانند می کند. این بوته در اردیبهشت و خرداد در ناحیه ریشه برگها ثمر پیله ای شکلی که به اندازه یک حبه قند سفید است می نماید. که در درون آن پیله یک کرم می باشد. به این پیله که شیرین هم می باشد شکروک گفته می شود. و خواص دارویی دارد. اگر ثمره این گیاه چیده نشود بعد از مدتی کرم های درون آن بالغ شده و به شکل پروانه از آن خارج

ص: 117

می شوند. مردم در گذشته کرم های داخل شکرک را بیرون می انداختند و خود شکرک را هم به عنوان مواد غذایی و دارویی مصرف یا به فروش می رساندند.

شاه نشین :

یکی از قلعه های کوه بلس در جنوب کازرون می باشد. که یک قلعه باستانی می باشد و دارای آثار مربوط به پیش از اسلام است.

شاه تره : گیاهی است ضد سودا

شپک زدن : دست زدن

شپلاق: سیلی

شالده : شالوده خانه

شق: راست

شکال : بزکوهی

شقه: دو نیم

شلال : درشت دوز

شُون و کول: شانه و کتف

شیتونک : حشره ای شبیه پشه است که در خاک زندگی می کند و لانه مخروطی شکل دارد.

ص

صالو: نوعی کلاه مردانه و پارچه ای که از نخ بافته می شد و هنگامی که آن را بر سر می گذاشتند، چندین متر پارچه به اطراف آن می پیچیدند.

ط

طا: شاخه نازک درخت بادام کوهی

ص: 118

ع

علف ولنگ: علوفه

غ

غَر: غبار

عَره: از خود راضی

ف

فَدَه: حیاط

فَق: سقف دهان

ق

قاره: فریاد

قار و قیر: داد و فریاد بیهوده زدن

قاش: تَرک

قاش: آغل تابستانی گوسفندان با حصاری از شاخ و برگ

قدغن: سفارش

قیچ و تنگاسه: قلاب فلزی و بند مربوطه که به وسیله آن بار را روی چار پایان می بستند.

ک

کارده: گیاهی است پیاز دار که در فصل زمستان در کوه می روید و پهن برگ است و چون سمی می باشد به صورت خام قابل خوردن نیست. مردم این گیاه را با جو، ماست و آب مخلوط کرده و پس از دوازده ساعت که در این مخلوط مانند آن را می پزند و مصرف می نمایند. از این گیاه غذایی به اسم آش کارده درست می کنند.

ص: 119

کمپچه: فاشق غذاخوری

کوه تاپو و سه دشت :

منطقه است که اکنون جزء دهستان سرمشهد و دادین در بخش جره و بالاده شهرستان کازرون می باشد. در ایندو منطقه از مورخه 11 تا 16/9/1308 جنگ خونینی بین قشون رضاخان و اردوی معصومعلی خان جعفری الیفی روی داد. ( رجوع شود به کتاب سه مرد مبارز)

کلپوک : مارمولک

کله زک : انجیر کوهی نر که از ثمره آن برای گرد افشانی درختان انجیر استفاده می شود به آن دک هم می گویند.

کیل : صدای شادی که زنان در مراسم شادی از خود در می آورند.

کُوش : کفش

کُوش و انگشتر: مراسمی که در آن خانواده داماد برای عروس هدایایی می برند و در این مراسم پسر و دختر رسماً نامزد می شدند.

کنگول: نمونه کوچکی از مشک است.

کمر: دیواره کوه

کچ گرفتن : گاز گرفتن

کپ: دهان

کنا: کُنار، درخت سدر

کرنجال : خرچنگ

کُفه : سرفه

کُچک: پایه های اجاق برای گذاشتن دیگ روی آن

کُرکُری :

ص: 120

چیزی هر می شکل است که با برگ درخت بادام که طام نام دارد بافت می شود و به عنوان قفس از آن استفاده شده و هنگام کوچ مرغ و جوجه ها را در آن قرار می دهند.

کُر: بز سیاه گوش کوچک

کُرچال: بز سیاه گوش کوچک و پیشانی سفید

کُورک: هندوانه نارس کوچک

کُم گُت: شکم بزرگ

کُچه: کمین، کنایه

کِر: پنهان شدن، کنار

کهرونگ (کُلخنگ):

درختی شبیه درخت بن است و دانه هایش هم مثل بن سبز رنگ و شکننده است به این تفاوت که از دانه بن کوچکتر است. این دانه خوراکی و حاوی مواد روغنی می باشد.

کِرِه برد:

در فصل زمستان ماده ای خز مانند در بدنه بعضی سنگ ها می روید. این ماده به وسیله جسم تیزی تراشیده و از سنگ جدا می شود و آن را با آب مخلوط می نمایند. این ماده زرد رنگ بوده و برای له شدن دهان و گرمادگی مفید است.

کِل برد: بازی با سنگ، قلات بازی

کِرِه: به بچه تازه به دنیا آمده بز گره می گویند.

کُور: چوب چند سانتی باریکی که به دو طرف آن بندی می بستند و در دهان گره ای که می خواستند آن را از شیر بگیرند می گذاشتند و دوسر بند را پشت سر گره می زدند. به این طریق گره دیگر نمی توانست شیر مادرش را بخورد.

گینجه: شیره ای است مانند زدو که از درخت خاررداری به نام گلنگ تراوش می کند و خاصیت دارویی دارد.

گوش: عوارض راه

گووک: حلوایی که از آرد، خرما و روغن تهیه می شود.

گبه: قالی کوچک 3 الی 6 متری

گت: بزرگ

گنم: گندم

گاسلیت: نفت خام

گلنگ:

درختچه خاررداری است که از ساقه کلفت آن چپق درست می کردند. این درختچه در فصل گرما ماده ای صمغ مانندی به نام گینجه تراوش می کند که موقع تولد کودک این ماده را با کمی آب یا شیر مادر مخلوط و در ظرفی به نام مکو یعنی نکن که شبیه قاشق چای خوری و نوک آن نازک بود می ریختند و به کودک می خوراندند. مردم معتقد بودند این ماده تلخ باعث می شود کودک هنگامی که بزرگ شد بتواند بهتر در برابر مسائل و مشکلات زندگی مقاومت کند. همچنین گذاشتن مکو در دهان کودک باعث می شود وقتی بزرگ شد پند و نصیحت گوش کند. به طور مثال جوانی که حرف شنو نبود به او می گفتند مگر مکو در دهان تو نگذاشته اند.

گلون: پستان حیوانات

ل

لچک: کلاه زنانه

لک: پارچه کهنه و پارچه پاره شده

ص: 122

للك : گندم را به وسیله آسک لپه می کردند و بعد به شکل پلو می پختند که به این غذا للك می گفتند.

م

مش کورک : زنبورهای کوهی که در درختان و شکاف سنگ ها به صورت دست جمعی لانه می سازند و عسل آنها خاصیت دارویی دارد.

مورگ زنگی : مورگ زنگی معروفترین قلعه کوه بلس در جنوب شهرستان کازرون می باشد. واژه زنگینام کهن تری از دوران آریایی های مهاجر بوده که در سالهای 500 الی 1200 پیش از میلاد اقصی نقاط فارس را تصاحب کرده و به بومیان این منطقه دیو می گفتند. مزدا پرستان آریایی آنهایی را که به خدایان غیر آریایی معتقد بودند دیو سینا یعنی پرستنده دیو می گفتند. در گویش قدیم به دیو الا زنگی گفته می شد. شاید این قلعه جای مردم بومی بوده که مهاجران آریایی به آنها دیو الا زنگی می گفتند.

مشک (گرده محلی) :

یک چانه خمیر را با تیر به شکل دایره ای شکل روی خونک پهن می کردند. آنگاه روی تاوه که زیر آن آتش بود می گذاشتند تا بپزد.

مَجک : آتش مَجک، آتش بادام کوهی

مَن :

مَن نوعی واحد اندازه گیری در زمان قدیم بود. اگر مَن را نصف کنیم یعنی به دو قسمت تقسیم کنیم می شود نیم مَن و اگر نیم مَن را نصف کنیم می شود یک چارک و اگر یک چارک را هم نصف کنیم می شود یک وقعه

مشک:

پوست گوسفند را به وسیله جفت ( ماده ای که از درخت بلوط به دست می آید. ) ضخیم می کردند. سپس آن را دوخته و به شکل ظرفی در می آوردند که بشود داخل آن آب ریخت و قابل حمل باشد.

ص: 123



ملکی: ملکی نوعی کفش است. ملکی دو نوع بود. یکی گیوه و دیگری تخت چرمی. گیوه آن نوع ملکی بود که کف آن به وسیله پارچه تنیده شده درست می شد. و تخت چرمی آن نوع ملکی بود که کف آن با چرم گاو ساخته می شد. روی آن هم پارچه ای از نخ بافته می شد که به آن روال می گفتند.

مُشک شوپر: خفاش

مخ: نخل

مُچل: کسی که دستش فلج است

مخک: منطقه ای در جنوب شرقی روستای محسن آباد در منطقه پیر مهلت

مجمعه: سینی بزرگ که چند نفر می توانستند در آن غذا بخورند.

ماسوره: ماسوره محل جرقه، انفجار، در این حالت هنگامی که دسته چخماق به چاشنی برخورد می کند باعث جرقه و سپس انفجار در باروت می گردد.

ماک: نخ پنبه ای

مال و احشام: حیوانات اهلی

مایل: هر مایل دریایی 1873 متر

ماچ: بوسه

مقاش: وسیله ای انبری شکل و کوچک که زنان برای کندن موهای زائد صورت از آن استفاده می کنند.

ن

نغری: فرزند ارشد خانواده، مردم معتقد بودند هنگامی رعد و برق فرزند ارشد خانواده باید به مکانی امن برود زیرا ممکن است برق او را ببرد.

نی چیت: نی که با بند بافته می شد و جهت دیوار کپر و جاهای دیگر که مورد نیاز بود از آن استفاده می کردند. در بعضی مناطق به آن آلا چیق هم گفته می شد.

ص: 124

نوندون: طرفی که برای نگهداری نان از آن استفاده می کنند. این ظرف الان از پلاستیک یا فلز ساخته می شود، اما در گذشته از شاخ درخت خرما (پیش) یا از برگ نارک درخت بادام (طا) ساخته می شد.

و

وارند: چیدن میوه درخت به صورت غیر متعارف، به طور مثال میوه های رسیده و نارس را با هم به صورت هردمبیل چیدن

وراج: زیادگو

ه: هردمبیل: در هم و برهم

اصطلاحات دریایی مربوط به فصل دوم

معنی	کلمات	ردیف	معنی	کلمات	ردیف
جایی که شافت از آن عبور می کند و پروانه روی آن بسته می شود	گنده	۱۸	کشتی	لنج	۱
لبه های بغل لنج	بُرد	۱۹	بادبان	شراع	۲
اسکلت بندی داخل لنج	شلمون	۲۰	ناخدا	ربان	۳
مواد غذایی مورد نیاز سفر دریایی	ماچله	۲۱	ملوان	جاشو	۴
قلاب ماهی گیری	زانه	۲۲	کابین ناخدا	قباره	۵
قطب نما	دیره	۲۳	عرشه	سمله	۶
روغنی که به بدن لنج می مالند	سیل	۲۴	آشپزخانه	سرایدان	۷
به قسمت زیر آبی لنج می مالند تا خزه به آن نرسد	پهه و آهک	۲۵	سرویس بهداشتی	زولی	۸
قسمت جلوی لنج که طناب روی آن بسته می شود	چلب، گوش گرگی	۲۶	پاشنه	فنه	۹
جای طناب بستن قسمت پاشنه	بیته	۲۷	باد آذرمه	بادکوس قوس	۱۰
چوب های عرضی که روی تایم ها قرار می گیرد	تعراضه	۲۸	طناب	گسل یا عماره	۱۱
قوطی که با طناب بسته و با آن آب می کشند	فیلنی	۲۹	لنگر	پاواره	۱۲
فرمان لنج	کانه	۳۰	زنجیر	سلسله	۱۳
چوب اصلی که لنج روی آن ساخته می شود	بیستی	۳۱	تلمبه دستی	چپو	۱۴
قسمت ته لنج که آب نفوذ شده از دریا آنجا جمع می شود	چافتو	۳۲	تیرهای ایستاده بغل قسمت عقب	کایم	۱۵
چراغ پاشنه لنج	بندیره	۳۳	نوک جلو لنج	ساتور	۱۶
فرمان	دو لوب	۳۴	انبار لنج	خن	۱۷



- 1- کتاب قلعه پوسکان، دکتر وان دنبرگ
- 2- تاریخ مغول در ایران، برتولدشپولر، ص 153
- 3- پارسه ج دوم، سید عبدالرزاق امیری، ص 945
- 4- آثار عجم به تصحیح دکتر رستگار فسایی، ج دوم، ص 445
- 5- بحار الانوار، علامه مجلسی، ج 5، ص 379
- 6- تاریخ تمدن ویل دورانت ج 1، ص 413
- 7- تاریخ اجتماعی ایران، راوندی، ج 1 صص 20 و 518
- 8- تاریخ باستانی ایران، هرتسفلد، ص 141
- 9- جغرافیایی تاریخی بیشاپور و کازرون، ص 190
- 10- شناسانه آبادی های کشور، صص 18 و 22
- 11- فرهنگ آبادی، صص 77. 78
- 12- فارس و جنگ بین الملل، صص 74، 75 /

13- سه مرد مبارز، تاریخ پهلوی قیام‌ها و جنبش‌ها، صص 35 تا 200

14- جنوب ایران در مبارزات ضد استعماری، صص 238 و 239

15- فارسنامه ناصری، صص 1430 و 1448

16- کازرون در آینه فرهنگ ایران، ص 682

17- خشت و کمارج در گذرگاه خلیج فارس، ص 109

ص: 128

در پایان اینجانب جعفر قلی جعفری که به این حقیر الیفی نیز گفته می شود از تمام کسانی که در زمینه جمع آوری مطالب، طراحی پشت جلد، حروف چینی، ویراستاری، صفحه آرایی با بنده همکاری کردند و از کارکنان اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی، اداره کل کتابخانه های عمومی و انتشارات و چاپخانه هایی که بنده حقیر را در چاپ و نشر کتابهایم یاری نمودند کمال تشکر را دارم. همچنین از کسانی که در تنظیم صورت مجلس دست جمعی و فردی، پیامهای کتبی و شفاهی و حضور خود حمایتهاشان را از اینجانب دریغ ننمودند کمال تشکر را دارم. و از آنجاییکه تاریخ دارای مستندات و فراز و نشیبهای فراوان می باشد و کتاب هایی که توسط اینجانب نوشته شده دارای مضامین تاریخی بوده است و ممکن است به مذاق بعضی از خوانندگان عزیز خوش نیامده باشد در آخر از همگان حلالیت طلبیده و استدعا دارم با پیشنهادات و انتقادات سازنده خود این حقیر را یاری نمایند.

با تشکر

جعفر قلی جعفری هشتم اسفندماه 1394

ص: 129

## درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر/ 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبا ده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

